

واژه‌نامک

عاقبت چرخ بازیگر کار خودش را کرد و «واژه‌نامک» عبدالحسین نوشین هنرمند آواره از وطن به وسیله بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر شد. نوشین در مرض موت به فرزندش وصیت کرده بود که این یادداشتها را به ایران بفرستد و به دست دکتر خانلری بسپارد تا به همت او منتشر شود و به هموطنانش برسد. خیلی دلم می‌خواست بدانم نوشین وقتی که چنین وصیتی می‌کرده در چه حال و هوایی بوده است. در ضمیر آشفته رنجیده از روزگار و شاید پشیمان از گذشته‌اش چه می‌گذشته است. بگذریم...

آنان که با کتاب و ادب فارسی سر و کار دارند می‌دانند که نوشین، سالهای آخر عمر آشفته سرانجامش را وقف تصحیح شاهنامه کرد، و به همت او و همکارانش متن مصحح و انتقادی شاهنامه در مسکو منتشر شد و به فیض مقاصد خاص به ارزانترین قیمت در دسترس محققان ایرانی قرار گرفت. این اقدام با همه نقائصش و با همه ایراداتی که بر آن وارد است، ظاهراً مثبت‌ترین و پرفایده‌ترین گامی است که تاکنون در راه احیای اثر عظیم و حماسی و ملی ما ایرانیان برداشته شده است و اجازه فرمائید با کمال شرمندگی این را اضافه کنم که با کمک دیگران.

گذشته از این خدمت مهم، نوشین در ضمن تصحیح شاهنامه به کار فرعی اما بسیار سودمند دیگری هم پرداخت، و آن شرح و حل مقداری از مشکلات شاهنامه بود. همین، که به اسم واژه‌نامک در دسترس شماست. قبل از خرده‌گیری می‌خواهم بدین واقعیت اعتراف کنم که اگر نوشین جز این مجموعه هیچ اثری در فنون هنر و

ادب و ترجمه، تقدیم پیشگاه ارجمند زبان پارسی نکرده بود، باز هم دینی از این آب و خاک بر گردن نداشت. کاری که این هنرمند دور از وطن انجام داده است در اهمیت از همه فعالیت‌هایی که هموطنان پرتاق و ترنیش تاکنون کرده‌اند، بیش است. یادش گرامی و روانش شادباد.

درین کتاب سیصد و پنجاه صفحه‌ای بیش از سه هزار لغت و ترکیب اغلب مبهم شاهنامه مورد بحث قرار گرفته است و در بسیاری از موارد به فیض شواهد متعدد و استدلال درست، رفع مشکل شده است و شاید درین سه هزار مورد به کمتر از یک دهم مواردی برخورد کنیم که محتاج فحص بیشتر و تحقیق جامع‌تر باشد؛ و آنان که در کار «لغت» دستی دارند می‌دانند که تألیفی بدین درجه از صحت چه دشوار است. استاد خانلری مجموعه یادداشتهای نوشین را به من سپرد، تا تنظیم کنم و به چاپ بسپارم؛ و من — چنانکه در مقدمه کتاب نوشته‌ام — خود را اخلاقاً متعهد و ملزم داشتم که عین نوشته‌های نوشین را تنظیم و چاپ کنم، بی هیچ دخل و تصرفی، و گرچه اصلاحات لازم و بی‌ضرر؛ که دست مرد از جهان کوتاه بود، و تغییر نوشته‌هایش گناه.

اخیراً که به مناسبتی درین کتاب نفیس تورقی داشتم، موارد معدودی به نظرم آمد که جای گفتگو بود. عین لغت و معنی و شاهد را از کتاب نقل کردم و نکته‌ای را که به نظرم رسیده بود با علامت * به دنبال آن افزودم. برای تأیید نظراتم ردیف کردن شواهد بیشتر ممکن بود، (به فیض فرهنگ ولف و لغتنامه دهخدا و متون معتبری که در سالیان اخیر با فهرست لغات به وسیله بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است و ظاهراً به دسترس آن مرحوم نبوده است)، اما این شیوه با طبع تنگ حوصله من سازگار نیست. آنکه اهل تحقیق است خودش می‌تواند بدین منابع مراجعه کند.

قبل از ردیف کردن موارد اشکال اجازه می‌خواهم به نکته‌ای اشاره کنم: و آن اینکه من همه کتاب حاضر را بدین نیت بدقت نخوانده‌ام. مواردی که اشارت رفته است، نکاتی است که بقول آخوندها طرداللباب بدانها برخورد کرده‌ام. نقد کامل مطالب کتاب بر عهده اهل تحقیق است.

اجازه فرمائید یک مطلب کلی هم در مورد لغت‌نویسی عرض کنم و بپردازم به موارد ابهام یا ایراد: درباره لغاتی که منحصرأ در یک مورد مشهود افتاده است و نه

در متن مورد بررسی تکرار شده و نه در متون دیگر آمده است، باید با احتیاط بسیار عمل کرد. در این موارد شیوهٔ فرهنگ‌نویسان گذشته معلوم است، به علت در دسترس نداشتن منابع تحقیق هرگاه به چونین مواردی برخورد می‌کردند، بی‌اندک تلاش و تحقیقی معنائی مناسب مقال برای صورت مشکوک واژه می‌تراشیدند و ضبط می‌کردند؛ و آماده‌خوران عالم ادب هم معنی منحوت اسلاف را با افزودن یکی دو کلمهٔ مترادف به فرهنگ خود منتقل می‌فرمودند. نمونهٔ این شیرین‌کاری‌ها آن مایه فراوان است که حاجتی به شرح و نقل ندارد.

اما امروزه کسانی که می‌خواهند با روش درست و علمی به کار استخراج لغات و تألیف فرهنگ بپردازند، باید بدین واقعیت عنایت فرمایند که این صورتهای مشکوک و منحصر، اغلب نتیجهٔ غلط‌خوانی یا بدنویسی کتاب‌نویسان روزگار گذشته است. تفرسی و حدت ذهنی لازم است تا صورت درست کلمه پیدا شود. اگر کوشیدند و جستند و نیافتند باید به نحوی خواننده را از ماجرا باخبر کنند.

مرحوم نوشین در اغلب این موارد چنین کرده است، و بی‌آنکه حکم قاطع و نسجیده‌ای صادر کند، میدان را برای هنرنمایی دیگران باز گذاشته است. تنها در موارد بسیار معدودی درین رهگذر مختصر غفلتی شده است، بمثل در مورد واژه «پتیاره» که در همین یادداشت بدان اشارتی خواهد رفت و «سپرده درون» و معدودی دیگر.

اما توضیحی دربارهٔ بعضی واژه‌ها و معانی آنها:

آگین: پر، انباشته، آکنده:

همی گفت اگر دخمه زرین کنم

ز مشک سیه گردش آگین کنم

* داستان تردید رستم است در اینکه چگونه قبری برای سهراب بسازد، به گمان مخلص «آگین کردن» را اگر به معنی اندودن و اندودکردن بگیریم در این جا مناسب‌تر

۱. آنچه با حروفی متمایز از حروف متن آمده است متن نوشته مرحوم نوشین است. توضیحات من با علامت * شروع می‌شود. به شمارهٔ صفحات هم اشارت نرفت؛ چه، پیدا کردن موضوع در متن کتاب با رعایت ترتیب الفبا آسان است.

می‌نماید. سنائی هم گفته است «مدخلان را رکاب زرا آگین» یعنی زران‌دود و طلی کرده، فرخی هم دارد «بنفشه دیدی عنبر سرشت و مشک آگین» یعنی مشک‌اندود، یعنی سیاه.

آیین: آذین، زیب و زیور:

سراسر همه شهر آیین ببست
بیاراست میدان و جای نشست

✽ معنی مذکور توسعاً درست است و گویا صورت دقیق‌ترش همان آئینه‌بستن باشد که هنوز ترکیبات «آئینه‌بندی» و «آئینه‌بندان» متداول است و بستن آئینه در مراسم جشن و سرور بر در و دیوار - لاقل در ولایات جنوبی ایران - مرسوم.

ارزانی: ارزنده، سزاوار، شایسته:

✽ در «واژه‌نامک» به تأیید این معنی عبارتی از کلیله و دمنه آمده است بدین صورت: «بقا باد ملک را، هر عفو که از کمال استیلا و بسطت و وفور استعلا و قدرت ارزانی باشد هنر است». به گمانم «ارزانی باشد» درین جمله به معنی «عطا شود، اعطا شود» درست‌تر می‌نماید. شواهدش در تاریخ بیهقی و کلیات سعدی فراوان است.

ازار: ۱ - شلوار، تنبان کوتاه یا بلند:

فرستاده آمد بر شهریار
ز بیخ گیا بر میانش ازار

۲ - تنکه کشتی‌گیری:

... برفتند شایسته مردان کار
ببستندشان بر میانها ازار

✽ در این که ازار و ایزار - و صورتهای دیگرش - به معنی شلوار هم آمده است، شکی نیست. اما «کمر بند» را هم در پهلوانی و کشتی‌گیری مقامی بوده است، و کمر بند پهلوانی تا همین چند سال پیش در حکم مدال طلای امروزین بود. در این بیت بو حنیفه اسکافی هم که:

خدایگان جهان مر نماز نافله را

به جای ماند و بیست از پیر فریضه ازار

ازار بستن دقیقاً معادل «کمر بستن» است، چه خدایگان خراسان با آن همه القاب و عناوین، چیزی از مقوله باباطاهر عریان عوام الناس نبوده است که وقت نماز ستر عورت کند. دلم می‌خواهد در ابیات بالا «ازار» را کمر بند و «ازار بستن» را کمر بستن معنی کنم.

اما در این شعر که:

... یکی خانه دید آسمانش بلور

ازارش همه سیم و پیکرش زر...

با معنی «پوشش» که مرحوم نوشین برای ازار ضبط فرموده است، موافق نیستم و به گمانم ازار درین جا همان باشد که امروزه در اصطلاح بنائی «هزاره» می‌گویند.

انداختن: در این بیت فردوسی زدن (رای) است:

از آن پس بیامد به پرده‌سرای

ز هر گونه انداخت با شاه رای

در این بیت دقیقی به معنی بکار بردن:

بر آن جادوی چاره‌ها ساختند

نه سود آمد از هرج انداختند

* به گمان بنده در هر دو بیت «انداختن» درست معادل است با «طرح کردن» در تداول امروزی. در مجمل‌التواریخ و القصص آمده: «پس روزی با وزیران مشورت کرد که... پس از هر نوع انداختند تا بر آن قرار افتاد که...» (ص ۴۹۶)، و نیز به مقدمه مرحوم بهار در همان کتاب رجوع شود). در بیت دقیقی هم موضوع مربوط است به شاه بلخ که پیر و نزار شده و:

سران و بزرگان و هر^۱ مهتران
 پزشکان دانا و نام‌آوران
 بر آن جادوی چاره‌ها ساختند
 نه سود آمد از هرج انداختند
 پس این زردهشت پیمبرش گفت
 که زاو دین یزدان نشاید نهفت

و سرانجام:

همه سوی شاه زمین آمدند
 ببستند کشتی^۲ به دین آمدند

یعنی، از هر چه پیشنهاد کردند و طرح کردند و عرضه داشتند، سودی حاصل نشد.

از در کار نیست: بکار نمی‌خورد، بدرد نمی‌خورد، این چاره کار نیست.

چنان بد که ابلیس روزی بگاه
 پیامد پسان یکی نیکخواه...
 بدو (ضحاک) گفت جز تو کسی کدخدای
 چه باید همی با تو اندر سرای
 زمانه بر این خواجه سالخورده
 همی دیر ماند تو اندر نور
 بگیر این سرمایه‌ور جاه او
 ترا زبید اندر جهان گاه او...
 چو ضحاک بشنید اندیشه کرد
 ز خون پدر شد دلش پر ز درد
 به ابلیس گفت این سزاوار نیست
 دگرگوی کاین از درکار نیست

۱. کلمه «هر» هم در اینجا به دلم نمی‌نشیند. کاش امکان مراجعه مجددی به اصل نسخه‌ها بود.

۲. همین موارد است که بین چاپ مسکو - با همه خوبیهایش - و حد کمال فاصله می‌اندازد و تهیه نسخه متقنی از شاهنامه را واجب می‌کند. رجوع فرمائید به «کستی بستن» در فرهنگهای معتبر.

* به گمانم «از درکار نیست» در این مورد یعنی: عملی نیست، کردنی نیست.

بیاورد

بودنی: پیشامد، حادثه، ماجرا:

مرا گر نبودی خرد شهریار

نگشتی ز من بودنی خواستار

* گویا معنی «سرنوشت، امر مقدر، تقدیر» مناسب‌تر است، این بیت از زبان

بیاورد

جاماسب است که:

سر موبدان بود و شاه ردان

که بودی بر او آشکارا نهان

و «ستاره‌شناس و گرانمایه بود» و شاه از او می‌خواهد که از اخترشماری برگردد و

بیاورد

بگوید که در این جنگ پیروزی با کیست، او دژم گشته می‌گوید:

که می‌خواستم کایزد دادگر

ندادی مرا این خرد وین هنر

مرا گر نبودی خرد، شهریار

نگشتی ز من بودنی خواستار

نگویم من این، و ر بگویم به شاه

کند مر مرا شاه شاهان تباه

بیاورد

ایوان: خانه، کوشک، کاخ:

چو گرمابه و کاخهای بلند

چو ایوان که باشد پناه از گزند

بایوان ضحاک بردندشان

بدان ازدهاوش سپردندشان

* گویا ایوان معنایی اخص از خانه و کاخ داشته باشد. درین مورد شواهد فراوانی

بیاورد

در لغتنامه آمده است.

باد و بید:

در زیر ابیاتی که به عنوان شاهد این ترکیب ذکر شده است، مأخذ را «۹ پرویز ۲۵۱۴» ضبط کرده‌اند و یکی از مصراعها هم بدینسان نقل شده است: «که پیمان شکن خاک باید کفن». این هر دو غلط است و ناگفته نماند که غلطهای چاپی نیست! شماره درست مأخذ این است: «۹ پرویز ۲۵۲۴» و صورت صحیح شعر هم این: «که پیمان شکن خاک یابد کفن».

در همین جا اجازه می‌خواهم نکته دیگری را نیز تذکر دهم. در صفحه ۳۷ ذیل واژه «آهیختن» شواهدی از ناصر خسرو آمده است بدین سان «... کاین برون آهیخت از دل بیخ کین» و «... از حجت خواهم که بر آهیخی خنجر». این‌ها هم غلط چاپی نیست، اما به گمانم «برون آه‌نجد» و «بر آه‌نجی» درست باشد.^۱

بار: بیخ و بُن

به خواهشگری رفتن ای شهریار
و گرنه بکنندی سرش را ز بار
سران سواران چو برگ درخت
فرو ریخت از بار و برگشت بخت

* بار در بیت دوم به معنی تنه درخت است و در بیت اول — به مجاز — تن آدمیزاد. شاهد؟ فراوان. از فردوسی:

اگر نیستی فر این تاجدار
سرت کندمی چون ترنجی ز بار
پیداست که ترنج را از ریشه نمی‌کنند، از شاخه جدا می‌کنند.
از دقیقی:

۱. این را به شیوه منتقدان روزگار، بدین منظور نوشتم که چون من بنده بر چاپ نظارت کرده و مقدمه نوشته‌ام دوستان بدانند که بخاطر رعایت امانت حتی از اصلاح اغلاط فاحش به سلیقه خود خودداری کرده‌ام.

به زیر دیبه سبز اندر آنک
ترنج سبز و زرد از بار بنگر

از لبیبی:

آن جخش ز گردنش بیاویخته گوئی
خیکی است پر از باد بیاویخته از بار

از فراوی:

دلا کشیدن باید عتاب و ناز بتان
رطب نباشد بی خار و کتزر بر بار

از فرخی:

بگسلاند سر شیر از تن شیر
هم بدانسان که کسی میوه ز بار

و نیز این بیت دیگر از همو:

چون درختان گشن بودن از دور و به تیر
درفتادند بدانسان که فتد میوه ز بار

و درین ابیات سعدی که در بسیار جاها به غلط «پر بار» ضبط شده است:

بسیار توقف نکند میوه بر بار
چون عام بدانند که شیرین و رسیده ست
بر او محاسن اخلاق چون رطب بر بار
در او فنون فضایل چو دانه در رمان

بازار: ۱- نیرنگ و فریب:

چو او بشنود خوب گفتار من
نه اندیشد از رنگ و بازار من
چو ضحاک بشنید گفتار اوی
نهبانی ندانست بازار اوی

۲- پیشامد، ماجرا:

چو دستور بالشکر آمدش پیش
بگفت آنچ آمد ز بازار خویش

۳- بیهوده گوئی، بهانه، عذر بیجا:

غمی گشت قیصر ز گفتارشان
چو بشنید ز آنگونه بازارشان

در مورد این کلمه شواهدی که در واژه‌نامک ذیل معانی شماره ۱ و ۲ و ۳ آمده است ظاهراً همه به یک معناست. برای کلمه بازار بنده یادداشت‌هایی تهیه کرده‌ام که از حوصله این مختصر خارج است و شاید به صورت مقالتی جداگانه تقدیم محققان شود. علی الحساب خوانندگان را حواله می‌دهم بستون اول صفحه ۳۵۰ حرف «ب» لغتنامه دهخدا، منحصرأ برای ملاحظه شواهد نه معنایی که بر صدر شواهد گذاشته‌اند و بر همه شواهد منطبق نیست.

بهی: دین بهی، آئین زردشتی:

پرستش بهی برکنم زین جهان
سپارم تو را تاج و تخت مهان

* این مقاله راجع به بحث در نسخه‌بدهای چاپ مسکو نیست. اما بنده که نمی‌دانم مصراع اول را چگونه باید خواند، نسخه‌بدل اینست: پرستشگی برکنم زین جهان.

پامس: پای بسته و درمانده (لغت فرس)، پای‌بند، پای‌بند:

تو گفתי هوا پر کرکس شده‌است
زمین از پی پیل پامس شده‌است

* نه معنی به دلم می‌نشیند و نه شاهد.

پتیاره: به معنی گزیر، چاره، که در هیچیک از فرهنگها نیامده است:

... یکی را به بستر یکی را به جنگ
یکی را بنام و یکی را به ننگ
همی رفت باید کزین چاره نیست
مرا نیز از مرگ پتیاره نیست

* کاش نسخه‌ها در دسترس بود و باز دقتی می‌شد، نکند که بجای «نیز» کلمه «بتر» به معنی بدتر و ناخوشایندتر بوده است. (تأیید این نظر را بشواهدی که ذیل معانی قبلی همین واژه پتیاره آمده است رجوع فرمائید به ص ۱۰۶). در مورد معنی دوم این واژه: «زشت، نفرت‌آور، مهیب، هولناک» نیز جای سخن است. در سه بیتی که به عنوان شاهد برای این معنی آمده است ترکیب «زشت پتیاره» بکار رفته. مثلاً «که آن ازدها زشت پتیاره بود». ذکر مترادفات به صورت اضافه یا عطف شیوه فردوسی نیست. گویا درین موارد همان معنی «بلا، نازله، نائبه» و مانند آن مناسب‌تر باشد.

پخته: به وزن و معنی: پنبه:

چو شنگرف بر پخته سیم خام
بگسترد خورشید رخشنده دام

* نمی‌دانم اگر براساس نسخه لندن درین بیت «پخته» بکار رفته باشد و پخته هم به معنی «پنبه» آمده باشد، ترکیب «پخته سیم خام» اصلاً چه مفهومی را می‌رساند. «تخته سیم» و «تخته سیم خام» بسیار شنیده‌ایم، اما «پخته سیم خام»...

پیسودن: لگدکوب و پایمال کردن:

شنیدیم و دید آن سخن‌ها کجا
نبودی تو مر گفتش را سزا
نه پوشیدنی و نه بنمودنی
نه افکندنی و نه پیسودنی

* مقابل افکندن به معنی دور انداختن و رها کردن و دست‌نزدن، بگمانم «پیسودن»

یعنی لمس کردن است. شاید مصراع آخر چنین باشد: نه افکندنی و نه ببسودنی،
به دلایل معانی متقابل و متضاد در مصراع قبلی.

پیشگاه: پادشاهی، کشور:

وزین کار کاندیشه کردست شاه

بر آشوبد این نامور پیشگاه

* این بیت از جوابی است که رستم به کاوس می دهد، کاوس سران سپاه را
سرزنش می کند که چرا با افراسیاب جنگ نکردند، رستم می گوید:

کسی کاشتی جوید و سور و بزم

نه نیکو بود پیش رفتن به رزم

وزین کار...

و سرانجام تهدیدش می کند که اگر اندیشه پیمان شکنی در سر بپروراند سران
حضرت و درباریان خشمگین می شوند و بر او خواهند شورید. به گمان من پیشگاه
در این بیت نیز درست معادل «حضرت» عربی است یا برعکس.

پیمودن: نوشیدن می:

بپیمای می تا یکی داستان

بگویمت از گفته باستان

* گویا مفهوم مصراع اول اینست که «می به پیمان کن» یا «جام را پر کن» و
سرانجام: «جامی بده، جامی به من بنوشان». برای ملاحظه شواهد به «لغت نامه
دهخدا» رجوع فرمائید، اگرچه در تشخیص و تعیین معانی طبق معمول، آشفته کاری
کرده اند و پرکردن و آشامیدن و آشاماتیدن را درهم آمیخته اند.

خنیده: تین انداز، مشهور و معروف:

خنیده به گیتی به مهر و وفا

ز آهرمنی دور و دور از جفا

* گویا منظور شادروان نوشین همان «طنین انداز» است. بهر حال به گمانم معنی

«ستوده» درین مورد مناسبتر باشد.

زخم: بنا کردن، ساختن:

چو هنگامه زخم ایوان بود

بلندی ایوان چو کیوان بود

✽ زخم را به معنی «بنا کردن و ساختن» قبول ندارم، در این که کار و زخم اصطلاحی است یا ترجمه اصطلاحی است مربوط به بنایی شکی نیست به دلیل ابیات زیر:

خسرو پرویز می خواهد ایوان مدائن را بنا کند، معماران خواستند، مهندسی رومی انتخاب شد.

بر خسرو آمد جهان دیده مرد

بر او کار و زخم بنا یاد کرد

و مهندس به کار پرداخت و:

فرو برد بنیاد ده شاه رش

همان شاه رش پنج کرده برش

و با سنگ و گچ دیوار را برآورد، سپس بفرمود «بتابند بازیک تایی رسن» و ارتفاع دیوار را اندازه گرفت و گفت مهلت می خواهم:

چهل روز تا کار بتشیندم

ز کاریگران شاه بگزیندم

چو هنگامه زخم ایوان بود

بلندی ایوان چو کیوان بود

بدان زخم خشمت نباید نمود

مرا نیز رنجی نباید فزود

خسرو مهلتش نداد، و:

بدانست کاریگر راستگوی

که عیب آورد مرد دانا بر او

که گیرد بر آن زخم ایوان شتاب
اگر بشکند گم کند نان و آب
ناچار فرار کرد و چهار سال بعد باز آمد و به معتمدان شاه ثابت کرد که دیوار
نشست کرده است و:

چنین گفت رومی که از زخم کار
بر آوردمی بر سر ای شهریار
نه دیوار ماندی نه طاق و نه کار
نه من، ماندمی بر در شهریار
و چون سقف زده و ایوان ساخته شد:

همی کرد هر کس به ایوان نگاه
به نوروز رفتی بدان جایگاه
کس اندر جهان زخم چونین ندید
نه از کاردانان پیشین شنید
یکی حلقه زرین بدی ریخته
از آن چرخ کار اندر آمیخته
فرو هشته زاو سرخ زنجیر زر
به هر مهره ای در نشانده گهر
چو رفتی شه نشاء بر تخت عاج
بیاویختندی ز زنجیر تاج

از طول و تفصیل — که مغایر سلیقه و حوصله من است — معذرت می خواهم، در
مورد زخم و زخم کار نظر قاطعی ندارم، تنها به دو نکته اشاره می کنم، هنوز بنایان در
ولایت ما پی را می کنند و دیوار را بالا می برند و سقف می زنند، صفت «ضربی» را هم
در باره سقف همه شنیده اند.

سپرده درون: یکدل، همراه:

زنی بود با او [سودابه] سپرده درون
پر از جادوی بود و رنگ و فسون

* نکند «به پرده درون» باشد؟

مشق:

فرزانه: فردوسی این واژه را در بیت به معنی پیروز و چیره بکار می‌برد:

دل زال یک‌بارہ دیوانہ گشت

خرد دور شد عشق فرزانه گشت

* این بیت و ابیات پیش و پس در همه نسخه‌های اساسی چاپ مسکو نیست و در صحتش جای تردید هست.

بهر حال اگر بخواهیم مصراع دوم را به همین صورت قبول و معنی کنیم، استفاده از قول مؤلف برهان قاطع که فرزانه را به معنی «آنکه مجرد و مطلق العنان باشد» ضبط کرده است، شاید مناسب‌تر باشد. بهر حال لغاتی از این دست که در موردی منحصر آمده باشد، مادام که از متن دیگری شواهدی بدست نیاید، باید با تردید تلقی شود.

فرزانه: فردوسی این واژه را در بیت به معنی پیروز و چیره بکار می‌برد:

کله: رخسار، روی:

همه گیل مردان شیر یله

ابا طوق زرین و مشکین کله

* نمی‌دانم صفت مشکین برای صورت گیل مردان چه مناسبتی دارد؟ آیا کله مخفف کلاه است و این شیر مردان گیلک کلاه سیاه‌رنگ بر سر داشته‌اند، یا تلفظ دیگری از کله به معنی سر است و مشکین کله به معنی سیاه‌موی و کنایه از جوان است.

کمر گشادن: دست از جنگ کشیدن:

کمر گشادن: دست از جنگ کشیدن:

پدر تا بود زنده با پیر سر

ازین کین نخواهد گشادن کمر

* گویا معنی برآسودن، فراغت یافتن، منصرف شدن، دست‌کشیدن، عام‌تر و کلی‌تر از معنی مذکور در فوق باشد. کمر گشادن ظاهراً مقابل کمر بستن است که بمعنی «مصمم شدن، عزم کردن، بسیجیدن، آماده و مهیای کاری یا خدمتی بودن» متداول است.

نوشه:

در مورد این شعر: «گرامیش دارید و نوشه خورید» مؤلف بحث مفصلی فرموده و بدین نتیجه رسیده که درستش این است: «گرامیش دارید و توشه خورید». راجع به نوشه و نوشه خوردن، یادداشتی در حاشیه لغتنامه نوشته بودم که ندانستم کدام شیرپاک خورده‌ای حذفش کرد. نوش به معنی شراب و نوش خوردن به معنی شراب خوردن در شاهنامه بسیار آمده است، از جمله:

بفرمود تا داروی هوش بر

پرسستند آمیخت با نوش بر

و نیز این بیت:

چو نوش خورده شتاب آمدش

گران شد سرش رأی خواب آمدش

اگر بخواهیم معنایی برای نوشه خوردن بتراشیم ظاهراً «شراب خوردن» با موضوع مقال مناسب‌تر می‌نماید.

اینها که بر شمردم و ده برابر این، هرگز نمی‌تواند از عظمت کار نوشین بکاهد. فرهنگ‌نویسی به هر صورت کار ظریف دشواری است. جای اگر و مگر فراوان دارد، و گرچه به حد اعجاز دقت کنند. این واقعیت را کسانی تصدیق می‌کنند که درین رهگذر با شیوه علمی گامی نهاده باشند. رجزخوانان بیرون گود را به حال خود واگذارید، که طبل بلندبانگند و در باطن هیچ.

در این کتاب، به بررسی سبک‌های نگارش و روش‌های پژوهش در ادبیات و علوم انسانی پرداخته شده است. این کتاب به گونه‌ای طراحی شده است که به دانشجویان و محققان کمک کند تا با سبک‌های مختلف نگارش و روش‌های پژوهش آشنا شوند و بتوانند در کارهای خود از آنها استفاده کنند.

این کتاب به گونه‌ای طراحی شده است که به دانشجویان و محققان کمک کند تا با سبک‌های مختلف نگارش و روش‌های پژوهش آشنا شوند و بتوانند در کارهای خود از آنها استفاده کنند.

ستاره‌ای بدرخشید و...^۱

در اواخر سال ۵۴ و اوایل ۵۵ مجموعه پنج جلدی پرآوازه‌ای منتشر شد به نام «حافظ خراباتی»، و ولوله‌ای در محافل علمی و ادبی کشور افکند. علاوه بر تقریظ‌های بلندبالائی که اساتید نام‌آور دانشگاه‌ها - قبل از نشر و توزیع - بر این کتاب البته مستطاب نوشته و خدمات تحقیقی مؤلف محترم را ارج نهاده بودند، همه دستگاه‌های تبلیغاتی مملکت نیز برای معرفی این اثر البته بی‌نظیر و برجسته ادبی بسیج شدند و برنامه‌های پر طمطراقی ترتیب دادند. گفتارها از رادیو تهران پخش شد، مصاحبه‌ها بر صفحه تله‌ویزیون نقش بست، محافل تجلیل در گوشه و کنار تهران برپا گشت، انجمن قلم مجلس خاصی ترتیب داد و اعضای مسندنشین و البته صاحب‌نظرش ارزش این اثر تحقیقی را از کل دیوان حافظ برتر شمردند، کار تجلیل از این حافظ‌شناس بی‌رقیب به محافل و کنگره‌های بین‌الملل کشید، آنهم با عنایت شخصیت ممتاز و پاکدامن و پاکدستی چون جناب شجاع‌الدین شفا که در مقام ریاست کنگره بین‌المللی ایران‌شناسی، چند صباحی زودتر از مؤلف ارجمند به راه افتاده و با همین شیوه بدان

۱. مطالب این مقاله را چون قلم‌انداز نوشته و بی‌بازخوانی به روزنامه اطلاعات داده بودم ترتیب آشفته‌ای داشت، بخصوص که بعد از نشر دو سه شماره در اطلاعات، استاه یغمائی برآشف‌ت و سهم «یغماء» را خواست و به همین علت بعض نکات رنگ تکرار به خود گرفته بود. در تجدید چاپ مطالب تکراری حذف و مختصر ترتیبی هم به موضوعات داده شد.

مدارج علمی و هنری و ادبی رسیده بود. باری، ابر و باد و مه و خورشید و فلک بکار افتاده بودند و مجلس تجلیل می‌آراستند و گزارش این جلسات و آن سخنرانیه‌ها با آب و تابی کم‌سابقه در مطبوعات و زین کشور منتشر می‌گشت.

من که تا آنروز از وجود محققى بدین عظمت بی‌خبر مانده بودم، با احساس انفعال از بی‌خبری‌هائی که محصول گوشه‌گیری است، این تألیف بلندآوازه را — که دوست ظریفی به ارمغان فرستاده بود — گشودم و با شور و شوقی به مطالعه پرداختم، و با خواندن یکی دو صفحه غرق حیرت شدم که این چه بلعجبی است. چه رمز و رازی در این طبل بلند بانگ در باطن هیچ نهفته است که چشم بصیرت تقریظ‌نویسان را کور کرده است و وسایط تبلیغاتی را بدین رسوائی مزدور.

وقتی که اعجاب و حیرت خود را با دوستان در میان گذاشتم معلوم شد که دوره دوره تسلط مهندس «پنج درصد» است و مؤلف محترم از هم‌مسلمان لژنشین و همکاران عتیقه‌شناس آن بزرگوار؛ و این موج تبلیغات به اشارت آن عالی‌جناب و بدین منظور بالا گرفته است تا پژوهنده بلندآوازه را از نردبان ترقی گذر دهد و بر مسندی علمی بنشانند، که عروج بر فلک سروری بدشواری است.

باورم نیامد که کار بدین رسوائی باشد، اگرچه نمونه‌های دیگرش را در آن روزگار اصالت دلار به چشم خویش دیده بودم.

و عجب‌تر اینکه دوستان حافظ‌شناس و صاحب‌قلم، از هرگونه انتقاد و درگیری می‌هراسیدند؛ گروهی بدین بهانه که از بازیهای درون پرده و مقدمه‌چینی‌های معمول زمانه خبر داشتند و نمی‌خواستند از این «لقمه بخور و نمیر» محروم مانند؛ و گروهی بدین دلهره که مرد هتاک است و توانگر، با امکانات بسیار.

بهانه‌تراشی‌هائی از این دست بر حیرتم افزوده بود که مقاله مختصری در روزنامه اطلاعات منتشر شد به امضای دوست فقیدمان جلیلی کرمانشاهی، طلبه خون‌دل‌خورده از جهان‌بریده صاحب فضل و فضیلتی.

در آن مقاله مرحوم جلیلی با لحنی مؤدبانه مختصر انتقادی نوشته بود درباره این کتاب، با اشاره بسیار ظریف و رقیقی به عامی بحث بسیط بودن مؤلف آن. شماره بعدی روزنامه درآمد و دیدیم که حق با محافظه کاران بوده است.

جناب مؤلف مقاله‌ای نویسانده بودند در پاسخ انتقاد جلیلی، لبریز از ادب ذاتی و جوانمردی و بزرگواری، و خلاصه‌اش این که اگر می‌خواهی درباره این اثر عظیم پنج هزار صفحه‌ای انتقادی بکنی، اول برو و از روی این پنج هزار صفحه یک‌بار رونویسی کن، آن وقت بیا تا بحث کنیم. با مطالعه آن مقاله عربده‌جویانه دیگر تاب تحمل نماند و خاموش نشستن را گناه دیدم، و حاصلش همین است که می‌بینید:

معدودی از دوستان صاحب دل باخبرند که مخلص در کتابخانه محترم زاویه ای را اختصاص داده ام به نگهداری «شاهکارهای ویژه» زبان فارسی.

این زاویه با محتویاتش پناهگاه دلگشایی است در هجوم غمهای روزگار. هر وقت بار ملال هستی بر دوش جانم سنگینی می کند و دلم از ناملايمات زندگی می گیرد، به سراغ کتابهای این قفسه می روم و فی الجمله انبساط خاطری حاصل می شود.

این آثار بسادگی و آسانی فراهم نیامده است، بسیاری به قیمت گراف و در مقابل گرو گذاشتن دیگ و زیلوی خانه خریداری شده است و تعدادی را هم دوستان صاحب دل نکته سنج وقف این زاویه کرده اند؛ که از آن جمله است مجموعه پنج جلدی و پنج هزار صفحه ای «حافظ خراباتی» شاهکار بی نظیر استاد پرفسور رکن الدین همایون فرخ.

توصیف این شاهکار ویژه را از دوستان کتاب شناسم در هفته های اخیر شنیده و با مطالعه انتقاد البته مغرضانه و ناشیانه آقای جلیلی کرمانشاهی و پاسخ مفصل و البته منطقی مؤلف محترم دلم در هوای زیارتش پر می زد. بمحض دریافت این گنجینه البته بی نظیر، همه کارها را کناری گذاشتم و به مطالعه پرداختم.

چند صفحه ای از جلد اول این شاهکار پنج جلدی را که مطالعه کردم، دیدم شنیدن کبی بود مانند دیدن.

«حافظ خراباتی» شاهکار البته برجسته ای است که به قول مرحوم قزوینی

«شهادت‌الله از صدر اسلام تاکنون نظیرش منتشر نشده است». مجموعه پنج هزار صفحه‌ای مفصلی است لبریز از فواید عجیب و غریب که از لابلای هر عبارتش مبلغی فواید اصلی و فرعی و عمده و خرده سیلان دارد که کلی مایه انبساط خاطر است. مؤلف محترم با همه شکسته‌نفسی‌های عالمانه، گاه‌گاه در سیر عوالم «سبحان ما اعظم شأنی» خود اشاراتی فرموده‌اند به عظمت کارشان و بدین واقعیت یقین و ایمان دارند که:

«تا این تاریخ و این زمان هیچکس دست به چنین کاری نزده و اثری تحقیقی بدین گونه درباره حافظ به وجود نیاورده است و آنچه را در راه تحقیق زنده گی (کذا) و آثار خواجه حافظ انجام داده‌ام بر مبنای ابتکار و اصالت بوده نه بر پایه پیروی و تقلید و اقتباس» (ص ۳۳).

شهادت‌الله که درست می‌فرمایند و جای چون و چرا نیست که نیست. دلیل صحت ادعا و عظمت کار مؤلف محترم همین بس که در هفته‌های اخیر صفحات مجلات و جراید و امواج رادیو و تلویزیون در انحصار معرفی این شاهکار برجسته بود و نمی‌دانم متصدیان انتخاب بهترین کتاب سال هم در عرض ارادت به ساحت باعظمت مؤلف ترتیبی داده‌اند یا خیر.

به هر حال پیشنهاد می‌کنم که متن این تألیف البته ابتکاری و البته محققانه و البته بی‌نظیر را به همراه ترجمه انگلیسی آن برای شورای داوران جایزه نوبل ادبی هرچه زودتر بفرستند که جهان و جهانیان از شناخت این اثر باعظمت محروم نمانند.

جای بسیار خوشوقتی است که با همه حق‌کشی‌ها و قدرشناسی‌هایی که در محیط ما رواج دارد، باز هستند مقامات مسئول و صاحب‌ذوق و تشخیصی که حق بزرگان جهان تحقیق و ادب را ادا کنند و نوابغ ایرانی را به جهانیان بشناسانند. جای شکر است که جناب آقای شجاع‌الدین شفا با انتخاب حافظ‌شناسان برجسته‌ای از قبیل استاد رکن‌الدین همایون‌فرخ مؤلف «حافظ خراباتی» برای شرکت و افتخار بخشیدن به کنگره حافظ‌شناسی رُم تا حدی حق زحمات چندین ساله این حافظ‌شناس برجسته جهان را ادا کرده‌اند و به جهانیان نشان داده‌اند که هنوز گویندگان هستند اندر عراق...

شرط درست انتخاب هم همین است. به فهرست - البته سری و محرمانه - نام

همراهان استاد شفا در کنگره حافظ‌شناسی نگاه کنید تا بدانید برجستگان ادب امروز ایران کیانند و بدانید جناب شفا طبق معمول با چه بی‌غرضی و حسن تشخیصی عمل کرده‌اند و چه کسانی را برای شرکت در این کنگره بین‌المللی و نمایش دادن به مستشرقان نکته‌سنج «دست‌چین» فرموده‌اند، راستی که دستشان مریزاد.

مؤلف فاضل در این اثر البته تحقیقی، جزئیات زندگی حافظ را مستقیماً از لابلای غزل‌های آن مرحوم بیرون کشیده‌اند و با انشائی که نمونه کامل فصاحت است در قرن بیستم، و املائی که نشانه اوج غرابت است در کلیه قرون و اعصار، اسرار زندگی رند شیرازی را روی دایره ریخته‌اند.

تحقیق ایشان بتمام معنای کلمه، تحقیقی «دست‌اول» است و من‌عندی. استاد بخلاف شیوه پوسیده محقق‌نمایان و به قول خودشان «فضولان و ژاژخوایان [کذا] و ملاتقطی‌ها و حسودان و هوچیان و بی‌مایگان» بجای آنکه بروند و به کتاب پوسیده‌های قرون و اعصار مراجعه کنند و برای هر مطلبی یک مشت مأخذ و سند و پاورقی ردیف نمایند، با یکصد و ده بار خواندن غزل‌های حافظ کلیه ابهام و رموز اشعار او را حل کرده و شأن نزول هر غزل را به ضرس قاطع و به یمن تحقیق البته دقیق مشخص فرموده‌اند و دیگر در زندگی حافظ شیراز نقطه شک و ابهامی باقی نمانده است.

این مزیت اصلی کتاب است. اما خاصیت و امتیاز منحصر و یگانه آن نیست. در این کتاب مستطاب، خواننده هرچه تنگ‌حوصله و بی‌دقت باشد به شاهکارهایی در زمینه‌های مختلف از قبیل رسم‌الخط، نکات دستوری، طرز بدیع جمله‌بندی، شیوه مجاب‌کننده استدلال، کشفیات خیره‌کننده در علوم و فنون اولین و آخرین، و غیره و غیره... برخورد می‌کند که غرق اعجاب و شگفتی می‌شود و بجای گفتن «جل الخالق»، زبان به «جل المخلوق» می‌گشاید.

شاهکاری پیازگونه

به عبارتی روش‌تر «حافظ خراباتی» تحقیقی اصیل و ارزنده و پوست‌پیزی است؛ درست به کمپابی و گرانبهائی پیاز در روزگار ما. همانطور که پیاز طبقه طبقه است و هر طبقه‌ای را که بگیرند طبقه‌ای شاداب‌تر و خوشبوتر ظاهر می‌شود، در این کتاب هم

فواید متنوع چون طبقه‌های پیاز روی هم سوار شده است. همت و حوصله‌ای می‌خواهد که از همه فواید بهره‌برگیرند.

اگرچه واقعیت پیازگونه‌ای این تحقیق نیازی به اقامه شاهد ندارد و هر صاحب‌نظری با یک نگاه درمی‌یابد، برای اینکه سخنم را حمل بر مجامله و تعارف نفرمائید، گوشه‌ای از عظمت کار را عرض می‌کنم.

کتاب مربوط به شرح زندگی حافظ است و تفسیر و شرح ابیات غزلهای او؛ اما خواننده در ضمن مطالعه درمی‌یابد که صورت درست املای کلمات در زبان فارسی چیست و فی‌المثل متوجه می‌شود که کلماتی از قبیل «دیدگان، زندگی، نیندیشد، بروم، بگیرم» را تاکنون غلط می‌نوشته است و درست آنها بدین صورت است: «دیده‌گان، زنده‌گی، نیاندیشد، به‌روم، به‌گیرم» و قس علی‌هذا. در انتخاب این رسم‌الخط مؤلف محترم توضیح مفصلی داده‌اند که باید در صفحه دویست و شصت و سه کتاب خواند و کیف کرد!

نمونه دیگر تنوع فواید در مواردی به چشم می‌خورد که مؤلف البته عظیم‌الشان، مطلبی را از کتابی نقل فرموده‌اند مثلاً:

«همه در کار دولت انالغیری‌گویان شده... و اهل جهان ترک متاع و کالا کرده‌اند نه ضیاع و سکان بلاد را قرار مقرر و نه اکراه و مزارعان ضیاع را مجال قرار میسر.» (ص ۷۷)

و این خود فایده‌ی عظیم است که مبدا بی‌سوادان و بی‌مایگان عبارت را بدین صورت البته غلط بخوانند و در جهل مرکب بمانند که: «... انا لاغیری‌گویان شده... نه صنایع و سکان بلاد را [امکان] قرار مقرر و نه اکراه و مزارعان ضیاع را مجال قرار میسر...»

نکته مهم‌تر و فایده‌ی ضمنی اما عام‌المنفعه دیگر معانی ابتکاری و بدیعی است که استاد در حواشی صفحات برای بعضی لغات ثبت فرموده‌اند با ذکر شاهد. این شیوه محققانه می‌تواند سرمشق و منبع پربرکتی باشد برای کسانی که در کار فرهنگ‌نویسی دستی دارند و من در همین جا به مؤلفان لغت‌نامه دهخدا پیشنهاد می‌کنم که دست از غرور و خودپرستی بردارند و به استناد «لاحیاء فی العلم» از اقرار به جهل مرکب و ضعف معلومات خود نهراسند و از مؤلف محترم دعوت کنند تا چند جلسه‌ای وقت

شریف خویش را صرف آموختن این شیوه بدیع نمایند و نویسندگان لغت‌نامه را هدایت فرمایند.

سرتاسر این شاهکار پنج هزار صفحه‌ای لبریز است از شرح لغات. مخلص بی هیچ قصد تفحص و انتخابی لای یکی از مجلدات پنجگانه را می‌گشاید و نمونه‌هایی می‌آورد، عبرة للناظرین:

«یاد یعنی خاطره و حافظه، خواجه حافظ می‌فرماید:

نیست در لوح دلم جز الف قامت یار

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

با چنین سلطنت یادگدایان ز چه خاست

رحمت باد که اندر خور صد چندینی»

(ص ۲۹۲۴)

«دریاب: امر از دریافتن و فهمیدن و مزید علیه دریاست به معنی ژرف و

بی پایاب، خواجه حافظ فرماید: زمان خوشدلی دریاب دریاب...» (۳۰۷۶)

«در سر چیزی بودن: یعنی در تلاش و جستجوی آن بودن و هم به معنی

تلف کردن است، حافظ می‌فرماید:

حافظ افتاده‌گی از دست مده زآنکه حسود

عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد»

(ص ۳۰۴۲)

بادپیمودن: را کار بیهوده کردن معنی کرده‌اند و بادپیما را هم فرهنگ

بهار عجم به همان معنی بادپیمودن یعنی باد را وزن و اندازه کردن و مأخوذ

از پیمانانه کردن باد گرفته درحالی‌که بادپیما یعنی کسی که چون باد پی و گام

برمی‌دارد و پیمودن یعنی با گام و قدم طی کردن و از این رهگذر است:

راه‌پیما و هواپیما» (ص ۲۷۱۱)

«رنگ خون شدن: یعنی از چیزی بهره و نصیب بردن و چون گفته است

رنگ خون نخواهد شد یعنی بهره و نصیبی نخواهد یافت.»

(در شرح این بیت:

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

(ص ۳۵۹)

فایده‌ ضمنی دیگر کتاب انشای فصیح آن است، مثلاً بدین نمونه‌ها توجه فرمائید:
این بنده ناچیز هیچگاه دچار چنین توهمات و یا تسلیم منویات قلبی و
باطنی خود نشده و بارها و بکرات در متن بخش‌های پنج‌گانه حافظ
خراباتی آورده و متذکر شده‌ام که در فلان مورد و فلان جریان این نظر و
عقیده خواجه حافظ است و چه بسا این وقایع و نظرات با منویات نویسنده
این کتاب تباین و مغایر است لیکن شارح ناگزیر از ذکر حقیقت و سخنان
خواجه حافظ بوده نه میل و خواسته خود» (ص ۱۹۴)

چک‌بی محل و دیگر قضایا

فایده‌ ضمنی و فرعی دیگر این شاهکار برجسته، تصحیح اشعار حافظ است.
مؤلف عالی جناب بدین اکتفا نفرموده‌اند که ابیات را براساس نسخه‌های متعدد و
اصیل و نفیسی که در ملکیت شخصی ایشان است، اصلاح فرمایند؛ بلکه در موارد
بسیاری علت انتخاب را نیز توضیح داده‌اند و با این عمل ضمنی و فرعی به ماجرای
ملال‌انگیز و دور و دراز «تصحیح دیوان حافظ» خاتمه بخشیده‌اند و البته که کار
بجائی کرده‌اند. تاکی وقت و نیروی عده‌بی شماری از معاریف ادب فارسی صرف
نسخه‌بدل کردن‌های بیجا شود و هر چند صباحی چاپ تازه‌ای از دیوان خواجه
منتشر گردد، بعید می‌دانم بعد از این کسی جرأت کند به تصحیح دیوان خواجه
پردازد، اگرچه زمین هیچ‌وقت از مردم «حسود و عنود و حق‌التعلیف‌بگیر و ابو جهل
صفت و بی‌مایه و بی‌سواد و مغرض و ملانقطی» و غیره و غیره - به قول مؤلف
وارسته و دانشمند و باادب - خالی نیست.

استاد مشکلات نسخه‌بدل‌ها را بکلی حل کرده‌اند و ضبط صحیح و غیرقابل
تردیدی از اشعار حافظ عرضه داشته‌اند و هر جا هم که لازم دانسته‌اند علت ترجیح
ضبط مختار را شرح فرموده‌اند؛ مثلاً این بیت را بدین صورت نقل فرموده‌اند که:

به چشم عقل درین رهگذر پراشوب
جهان و کار جهان بی ثبات و پرخلل است
سپس افاده مرام می فرماید که:

«در دیوان قزوینی و بیشتر نسخه‌ها بجای پرخلل «بی محل» است، نسخه لسان‌الغیب پرخلل ثبت کرده و ما آن را از نظر معنی بر «بی محل» مرجح شمردیم زیرا بی محل مخل معنی است. در لغت عرب محل به معنی: «مکر و فریب و بدی و زمین قحط رسیده و مرد بی خیر و سعایت سلطان، رنج‌دادن و راندن کسی که در مانده شود» آمده است و هنگامی که «بی» در پیش آن قرار گیرد معنی نفی بدان می‌بخشد و این درست نقض غرض و مخل معنی آن چیزی است که حافظ اراده معنی و مفهوم کرده است». (۲۴۴)

عرض نکرده بودم فواید این تألیف پوست‌پیزی است و خاصیت‌هایش یکی و دو تا و صدا تا نیست. عرب‌های البته بی سواد و مغرض و جیره‌خوار و غیره، کلمه محل را به معنی «مکر و فریب و گرد و غبار...» با فتح اول و سکون دوم و سوم ضبط کرده‌اند و قطعاً غلط است. آخر اگر بنا باشد محل را به این صورت در بیت حافظ بگذاریم که وزن خراب می‌شود، بنابراین یا باید قوامیس عرب را اصلاح کرد یا بر عروض خلیل بن احمد و نوشته‌های شمس قیس رازی خط ترقین کشید. مبادا زیر لب بغرید که بی محل یعنی بی ارزش، بی ارج، بی اعتبار، و... از این گونه معانی که به غضب خدا و نفرین ملائکه مبتلا می‌شوید و در ردیف «ابو جهل صفتان» قرار می‌گیرید. استادی به «لغت عرب» مراجعه فرموده‌اند و معنایی از این قبیل ندیده‌اند.

نمونه دیگری از این شاهکارهای اصلاحی می‌خواهید، تا پایه فضل استاد را دریابید؟ بفرمائید این هم نمونه‌ای دیگر؛ به شرط اینکه بدین مختصر قناعت نفرمائید و سرچشمه را دریابید:

در نسخه‌های گوناگون حافظ تا امروز این دو بیت را بدین صورت خوانده‌اید که:
چگونه شاد شود اندرون غمگینم
به اختیار که از اختیار بیرون است

ز بی خودی طلب یار می‌کند حافظ
 چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است
 اما غلط بوده است و نمی‌دانسته‌ایم. این را می‌گویند جهل مرکب. استاد
 همایون فرخ صورت درست آن را نقل و شرح کرده‌اند و می‌هذا:
 چگونه شاد شود اندرون غمگینم
 چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است
 ز بی خودی طلب یار می‌کند حافظ
 به اختیار که از اختیار بیرون است»

این صورت البته صحیحی است که استاد انتخاب فرموده‌اند. مبدا تصور فرمائید
 که در این تبدیل مبتکرانه و بی سابقه مصراع‌ها، حروف چین چاپخانه را هم سهمی
 بوده است و بر اثر این پندار غلط دیگران را بی هیچ شایستگی و استحقاقی در این
 افتخارات بزرگ ادبی، شرکت دهید. عین شرحی را که استاد برای این دو بیت مرقوم
 فرموده‌اند نقل می‌کنم تا بدانید همه فضایل دریست از آن مؤلف محترم است، و همه
 راه‌ها به رُم ختم می‌شود. می‌فرمایند:

«می‌گوید: من چگونه با این وقایع می‌توانم دلشاد باشم. چون وضع من
 مشابه آن بینوائی است که هیچ ندارد و خواستار گنج قارون است.
 بیت ۹: حافظ در عالم بیهوشی و تحیر «بیخودی» خواستار و طالب
 دیدار یار است و انتخاب او در چنین حالتی از قدرت او خارج است.»
 (ص ۲۷۵)

لذت بردید؟ این را می‌گویند ذوق سلیم و درک مستقیم در تصحیح متون کهن.
 نمونه دیگری از تصحیحات استاد می‌خواهید؟ درین بیت حافظ:
 سر بازادگی از خلق برآرم چون سرو
 گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم
 استاد بزرگوار به حکم لطیفه «ذره ذره کاندین ارض و سماست» به جای «جهان»
 کلمه «خسان» را گذاشته‌اند و فرموده‌اند:
 «در قزوینی دامن ز جهان برچینم است، و این منخل معنی است و با
 سرو مناسبتی ندارد؟ و اگر قرار باشد که دامن ز جهان برچیند دیگر در

جهان نیست که نیازی به آزادی داشته باشد». (ص ۵۶۳)

اهل تحت و ماتحت

می خواستم این بحث نسخه بدل را خاتمه دهم، اما چشمم به چشمه حیرت انگیز دیگری افتاد که دریغ است ناگفته ماند. تصحیح بدیعی که هم بر معلومات فلسفی شما می افزاید و هم سر رشته ای از علم شریف زیباشناسی به دستتان می دهد. حضرت استادی می فرمایند.

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود

در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

«در نسخه قزوینی و بعضی نسخ دیگر مصراع اول چنین است: اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود. تحت یعنی زیر و فوق یعنی بالا و روی، و معنی آن نیز این می شود که: از زیر و روی وجودم در اول خبر نداشتم. اما تحت در زبان محاوره فارسی مستهجن و زشت است و با در دست داشتن متن چند نسخه که: «اول ز صوت و حرف وجودم» و توجه به معنی ماقبل که بلبل باغ جهان شده و سپس در مکتب غم عشق نکته دان گردیده و معنی صوت که نغمه و آهنگ و حرف که کلام باشد و بلبل که شاعر است، این بنده شارح را بر آن داشت که ثبت اخیر را بپذیرد، گرچه ذوق ها مختلف است و سلیقه ها متفاوت و ممکن است بعضی تحت و ماتحت را بپسندند و مرجع شمارند» (ص ۲۹۴۷).

می خواستم در اینجا خوانندگان را متوجه فایده ضمنی دیگری کنم که عبارت است از نجابت ذاتی و ادب جبلی مؤلف محترم؛ اما دریافتم که خوانندگان گرامی خود پیش ازین به توفیق کشف این فضیلت نایل آمده اند و نیازی به توضیح شکسته بسته مخلص ندارند. نکته قابل تذکر این که مرحوم علامه قزوینی در موارد متعدد با همین حسن ادب و لطف تربیت مشمول عنایات نواز شگرائه مؤلف شده است و گناهش هم اینکه پیش از مؤلف محترم و بدون کسب اجازه او به تصحیح دیوان حافظ پرداخته است، و آن گنه را این عقوبت همچنان دشوار نیست.

خیام هم بله

ظاهراً با نشر «حافظ خراباتی» که محصول بیست و پنج سال زحمت و فداکاری و سخت‌کوشی پژوهنده محترم است، دیگر نه تنها در مسائل ادبی و تاریخی و هنری که حتی در مباحث مسلکی و مذهبی هم مشکل ناگشوده و نکته ناگفته‌ای باقی نمانده است.

سالها و قرن‌ها، بسیاری از «ژاژخوایان و یاوه‌گویان و حسودان و ملانقطی‌ها و پیروان ابو جهل و افراد بدون صلاحیتی که بر خویش نام منتقد گذشته‌اند» و گروهی دیگر از طبقاتی که بارها با القاب و عناوینی از این گونه مورد محبت مؤلف قرار گرفته‌اند و از جمله «نابکارانی که بنا به رویه و وظیفه برای جیفه‌خواری ممکن است دست به قلم ببرند و درباره این اثر به اصطلاح نقد بنویسند»، و جماعتی دیگر از بی‌خبران و گمراهان می‌پنداشتند صوفی پس از طی مراحل به مقام عرفان می‌رسد و می‌گویندش «عارف». زهی تصور باطل زهی خیال محال.

پژوهنده استاد ما، ظاهراً و «حسب الفرموده» خودشان نخستین کسی است که در این زمینه نیز — مثل موارد و زمینه‌های دیگر — فکری تازه عرضه داشته‌اند. از زبان لطیف قلم البته معجز شیم خودشان بخوانید:

«برای نخستین بار در حافظ خراباتی این موضوع عنوان شده که تصوف جز عرفان است و عرفان نیز تصوف نیست. و نکته دیگر اینکه: عارف دشمن صوفی است و صوفی نیز معاند و مخالف عارف است. مسلک و مذهب این دو با یکدیگر متفاوت و متضاد است و بنابراین، بحکم آنکه جمع اضداد ممکن نیست پس عنوان کردن اینکه فلان کس صوفی عارفی است، خلاف حقیقت و دور از واقعیت است.» (ص ۱۹۵)

فایده دیگری که از این تألیف — البته منیف — نصیب خوانندگان می‌شود کشف مذهب و مسلک حافظ است. همه اهل فن معترفند که بهترین و مطمئن‌ترین مرجع برای شناخت زندگی و عقاید یک شاعر همان مجموعه اشعار اوست. مستها بیرون کشیدن مطلب از لابلای اشعار آنهم اشعار سراپا ایهام و زبان پر تعبیر و به قول دشتی «مخملی و فاخر» حافظ، کار هر بافنده و حلاج نیست. قبائی است که از ازل بر

قامت البته موزون پژوهشگر صاحب نظر دوخته اند. منکرید؟ بخوانید تا چون من مؤمن سرسپرده شوید.

«در جلد دوم حافظ خراباتی دربارهٔ مسلک ملامت و ملامتیان ایران تحقیقی بسزا داریم و در اینجا تنها بمنظور آشنایی خوانندگان با این حقیقت به ذکر چند مورد و نمونه از گفته‌های خواجه حافظ که در آنها با اشاره به ملامتی بودن خود اذعان کرده اکتفا می‌رود، می‌فرماید:

بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
مگذران دور سلامت به ملامت حافظ
چه توقع ز جهان گذران می‌داری
جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن»

(ص ۷۴)

بنام خیر و برکت این اثر تحقیقی را که علاوه بر خاصیت اصلی، فواید ضمنی و فرعیش بحدی است که همه معارف ایرانی را دربر می‌گیرد و هر فایدهٔ فرعیش می‌تواند موضوع کتاب پنجهزار صفحه‌ای دیگری قرار گیرد. مثلاً در همین فصلی که ملامتی بودن حافظ را با آن شواهد «بتون آرمه» اثبات فرمودند مشکل کار «خیام» را هم با کرشمهٔ عنایتی حل فرموده‌اند و ثابت کرده‌اند که خیام نیز از صوفیان — ببخشید، از عارفان — ملامتی است. از زبان خودشان بشنوید:

«در اینجا این نکته قابل توجه است که خیام نیز عارف ملامتی بوده و در رباعیات کهن و اصیل او آثاری می‌یابیم که این مذهب او را برملا می‌دارد رباعیاتیکه در اینجا می‌آوریم نقل از نسخه مورخ ۶۹۰ است که عبدالباقی گولپیگاری^۱ در استانبول بسال ۱۳۳۲ هجری قمری به چاپ رسانده است.

۱. ظاهراً منظور جنابشان از «گولپیگاری»، همان «گولپیناری» معروف است. دریغا نشانی این دانشمند برجستهٔ ترک دم دستم نیست تا به او نامه‌ای بنویسم و بگویم بعد از این خود را «گولپیگاری» معرفی کند. مگر نه این بود که مولانا بجای «فعل» می‌گفت «فلف» زیرا بر زبان صلاح‌الدین چنین گذشته بود. یعنی شأن مؤلفی بدین عظمت از «صلاح‌الدین زرکوب» کمتر است، یا عظمت دانشمند ترک از مولوی بیشتر؟

در عشق تو صد گونه ملامت بکشم
 ور بشکنم این عهد غرامت بکشم
 گر عمر وفا کند جفاهای تو را
 باری کم از آنکه تا قیامت بکشم.

(ص ۷۴)

از قدیم هم گفته‌اند اقرار مدعی بهتر از صد شاهد عادل است. وقتی که خود مرحوم مغفور خیام با آوردن کلمه «ملامت» در اشعارش ادعا می‌کند که «صد گونه ملامت» می‌کشیده است دیگر جای تردید باقی نمی‌ماند که خیام هم عارف ملامتی است و آنهم از ملامتی‌های دو آتشه ناب صد در صد. مؤلف محترم کار خوبی کرده‌اند که دهان بی‌چاک و بست مدعیان خیام‌شناسی را با این عبارت بسته‌اند که:

«حال اگر خیام‌شناسان!^۱ نیز چماق تکفیر بر ندارند و قصد جان این فقیر را نفرمایند و تأمل کنند تا در جلد دوم در این باره نقد ما را بخوانند بعد قضاوت فرمایند بهتر است» (ص ۷۵)

بنده خواننده عرض می‌کنم: غلط می‌کند خیام‌شناسی که بخواهد در برابر دلیل به این روشنی و برهان بدین قاطعی، کمر راست کند و لب از هم بگشاید. همین رباعی^۲ ثابت می‌کند که نه تنها خیام بلکه پدر و پدر بزرگش هم عارف دو آتشه و ملامتی صد درجه بوده‌اند و هستند و خواهند بود. امروز در ولایت دل دست دست تست.

مشاغل حافظ

تصور می‌فرمائید کشفیات نابغه عظیم‌الشان منحصر به همان مذهب و مسلک حافظ و خیام است؟ زهی کوه نظری. با انتشار این مجموعه بعید می‌دانیم راز نگشوده و سؤال بی‌پاسخ مانده‌ای در اطراف زندگی خصوصی و اجتماعی و ذوقی و سیاسی حافظ باقی مانده باشد.

۱. علامت تعجب و انکار را خودشان گذاشته‌اند نه بنده.

۲. که قطعاً و صد در صد از خیام است و در آن جای چون و چرایی نیست.

پژوهنده گرانقدر با تعمق در اشعار خواجه و به فیض معلومات البته عمیق و پربرکت و احاطه دوارانگیزی که بر کلیه فنون و صنایع دارند، موفق به کشفیات برجسته‌ای شده‌اند که در طول پانصد ششصد سال از نظر همه حافظ‌شناسان و مورخان و تذکره‌نویسان پوشیده مانده بوده است.

مثلاً شمای خواننده تاکنون از این واقعیت خبر داشته‌اید که حافظ خطاط برجسته و خوشنویس صاحب قریحه‌ای بوده است؟ البته که خیر. درحالی که ممکن است ده‌ها بار دیوان او را خوانده باشید و ابیاتی را که به وضوح از این هنر حافظ حکایت دارند دیده باشید و چون دیگر گذشتگان قرون و اعصار، بدانها توجهی نکرده باشید. اجازه فرمائید شرح این کشف حیرت‌انگیز و دلایل غیرقابل انکارش را از زبان قلم استاد بشنویم:

«خواجه شمس‌الدین محمد حافظ از کسانی بوده که قریحت خوش‌نویسی داشته و از خط خوش و زیبا خوشش می‌آمده و خط ثلث و نسخ را بسیار زیبا و دلنشین می‌نوشته است. از اصطلاحات خاص خوشنویسان که در اشعارش بکار گرفته کاملاً پیدا و هویدا است که در خوشنویسی دست داشته است، از جمله می‌فرماید:

غبار خط بپوشانید خورشید رخس یارب
حیات جاودانش ده که عمر جاودان دارد^۱
این خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی
خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی
بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی
گردون ورق هستی ما در نه نوشتی

۱. البته به همین صورت درست است و معنیش هم معلوم که چون عمر جاودان دارد حیات جاودانش هم بده. اگر خدای ناخواسته قبلاً می‌خوانده‌اید «که... حسن جاودان دارد» بروید و استغفار کنید که خدا غفار الذنوب است.

کسی که حسن خط دوست در نظر دارد
 محقق است که او حاصل بصیر دارد
 ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی»

(ص ۱۸۷)

از طول و عرض کار باخبر شدید؟ وسعت و عمق تحقیق را دریافتید؟ واقعاً لذت بردید؟ سند از این معتبر تر خدا خلق کرده است؟

دریغا که مخلص توفیق مطالعه بیش از نیمی از جلد نخستین این مجموعه پنج جلدی را تا کنون حاصل نکرده است و نمی‌داند که آیا در صفحات بعدی حضرت استادی به دیگر هنرهای حافظ به استناد اشعارش اشارتی فرموده‌اند یا نه. مثلاً اینکه حافظ معمار قابلی بوده است و در ساختن انواع بناها از طاقهای رومی گرفته تا طرحهای اسلیمی، نبوغی داشته است و احتمالاً رئیس صنف بنایان زمان خویش بوده است؛ به دلیل اصطلاحاتی از قبیل طاق و رواق و دهلیز و سراج و مقرنس و مهندس و ده‌ها واژه معماری دیگر که در اشعارش بکار برده است.

وقتی که ردیف کردن چهار تا اصطلاح خطاطی از قبیل غالیه و محقق و غبار، دلیل قطعی به دست محقق ارجمند می‌دهد که حافظ «خط ثلث و نسخ را بسیار زیبا و دلنشین می‌نوشته است»؛ چه مانعی می‌تواند پژوهنده صاحب نظر را از کشف این واقعیت تاریخی محروم سازد که این خواجه هزار پیشه شیرازی علاوه بر خطاطی و خوشنویسی و معماری و صدها هنر دیگر، در آرایشگری هم دستی داشته، و مغازه سلمانی و به قول امروزی‌ها «آرایشگاه خواجه» در آن عهد و زمانه مشهورترین آرایشگاه شیراز بوده است. آخر کسی که اصطلاحاتی از قبیل کسمه و وسمه و غالیه و خال و خط را پیکرات در اشعارش می‌آورد، و روز و شب سروکارش با پیچ و خم زلف شکن در شکن است و می‌نالد که از شش جهتم راه بیستند «آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت»، مگر می‌تواند آرایشگر نباشد و این اصطلاحات را تنها به حکم صنعت «مراعات النظیر» در شعرش ردیف کرده باشد؟

اگر هنوز خارخار انکاری در دل دارید، در این چند بیت دقت کنید تا شائبه هر تردیدی از میان برخیزد:

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
 که پریشانی این سلسله را آخر نیست
 شکسته گشت چو پشت هلال قامت من
 کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید
 گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
 وروسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

و صدها بیت دیگر که مدعیان با یک نگاه سرسری در هر صفحه دیوان حافظ می‌توانند بیابند و ما را از روده‌درازی معاف دارند.

بغیر از این صدها شغل دیگر هم حافظ داشته است و ما نمی‌دانسته‌ایم، مثلاً منجمی، فال‌بینی، معدن‌شناسی، زرگری، نجاری، جاشویی، عطاری، طبابت... می‌دانم دارید زیر لب می‌خندید که فلانی سرسام گرفته است؛ دریغ‌اکه حال و حوصله نوشتن ندارم وگرنه برای هر یک ده‌ها و صدها شاهد می‌آوردم. آخر انصاف داشته باشید شاعری که با این دقت اصطلاحات طبی زمانی را در شعرش بکار برده و گفته است:

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
 که این مفرح یاقوت در خزانۀ تست
 عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
 در هوای آن عرق تاهست هر روزش تب است
 شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
 نرگس او که طیب دل بیمار من است
 شفا ز گفته شکریشان حافظ جوی
 که حاجت به علاج گلاب و قند مباد

و هیبت که درد تو ز قانون شفا رفت... و غیره و غیره، می‌تواند طیب نباشد و مطب نداشته باشد؟ خیر، بوده است و رشته تخصصی‌اش هم چشم‌پزشکی بوده است و بحدی در این فن شریف مهارت داشته که بمحض دیدن بیمار، از همان فاصله چند متری فریاد می‌زده است که «خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست» و بالای مطبش هم این بیت را نوشته بوده است که:

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر
 که در نقاب زجاجی و پرده غیبی است
 تا همه بدانند که مرد تخصص دارد. آنهم تخصص فوق دکتر.
 یقین دارم پژوهشگر محترم با دقت نظر و درک فوق العاده و وسعت معلوماتی که
 دارند، از این دقایق غفلت نفرموده‌اند و به فرض آنکه در این پنج جلد منتشر شده
 مطرح ننموده باشند، در پنج جلد بعدی مرقوم خواهند فرمود. تا کور شود هر آنکه
 نتواند دید.

اطلس: پلاس سیاه

رکن دیگر این کار باعظمت «شرح و تفسیر و توجیه» بیت بیت هر غزل است، که
 باز هم بحمدالله ذهن نکته یاب و ذوق مشکل گشای ایشان در هیچ موردی نکته‌ای
 ناگفته و مشکلی ناگشوده برجای نگذاشته است.
 کسب فیض را ابتدا به نمونه‌ای از شرح و معانی چند بیت و یک غزل الشفات
 فرمائید:

«ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی

که سودای جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد

برای تو همان بهتر شد که رویت را از خواستاران و دوستان
 پوشانیدی «روی در خاک کردی - منظور شاه شیخ ابواسحاق است» زیرا
 به فرض توفیق در جنگ و سلطنت مجدد، این جهانگیری ارزش آن را
 نداشت که پیوسته در غم سپاهداری و نگاهداری لشکر برای مقابله با امیر
 مبارزالدین باشی چنانکه طی چهارده سال سلطنت همیشه این دغدغه
 خاطر را داشتی» (ص ۳۸۷)

استاد پژوهنده در معنی و شرح اشعار حافظ، واقعاً و خالی از هر شائبه تعارف و
 مداخله‌ای بیداد می‌کنند. گاهی ذهن وقاد و درک عمیق ایشان موثر بر تن خواننده راست
 می‌کند.

تصور می‌فرمائید که می‌خواهم نان به قرص این محقق والامقام بدهم و اغراق
 می‌گویم؟ به عظمت همین شاهکار مورد بحث قسم که تصورتان درست نیست. برای

اینکه اهمیت و عظمت کار بر شما روشن شود، به شیوه دیگری توسل می‌جویم: اول سؤال را مطرح می‌کنم و از شما استدعا دارم شرافتمندانه قول دهید که پس از خواندن سؤال، جوابش را روی صفحه کاغذی بنویسید، آنگاه دنباله مطلب را بخوانید تا بدانید ذهن مشکل‌گشای پژوهنده محترم چه معجزه‌نمایی کرده است. آماده‌اید؟ قلم و کاغذ حاضر کرده‌اید؟ شرافتمندانه قول می‌دهید که زیرچشمی و دزدکی به جواب مطلب نگاه نکنید؟

خوب. سؤال این است: لباس اطلس یا طبق ضبط، بعضی نسخه‌های — البته مغلو — «قبای اطلس» درین بیت حافظ یعنی چه؟

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند

لباس اطلس آن کس که از هنر عاری است^۱

می‌خواهید بگوئید قبا۱ اطلس یا لباس اطلس یعنی جامه فاخر و کنایه از مال و مقام و شکوه و کبکبه ظاهری بدون فضایل و معنویت است؟ چنین نیست! اینگونه معنی کردن می‌رساند که شما نه با معانی لغات آشنا هستید و نه با سنن قلندران و نه با اختلاف عارفان و صوفیان؛ معنی درست را از زبان مؤلف محترم «حافظ خرافاتی» بشنوید:

«خواجه حافظ با زبردستی و فصاحتی حیرت‌انگیز اطلس را در مصرع دوم بکار برده، زیرا اطلس یعنی جامه ابریشمین سیاه، و با توجه به اینکه قلندران پلاس سیاه می‌پوشیده‌اند لطف این سخن آشکار می‌گردد» (ص ۲۰۱)

دیدید بنده حق داشتم و غلو نمی‌کردم؟ بگوئید ای والله!

دقت اهل نظر

یکی از فواید طبقه طبقه و پوست‌پیزی این کتاب البته مستطاب این است که ابیات گمشده حافظ را هم حضرت استادی با هر خون‌دل و زحمتی که بوده است پیدا

۱. باز هم یادتان باشد که صحیح همین «قلندران حقیقت» است، نه «قلندران طریقت» یا «روندگان طریقت».

کرده‌اند و به کمک ذوق البته مستقیم خودشان گذشته از تغییر و تصحیح بسیاری از کلمات، ابیات گم‌شده را هم در جای خود گذاشته‌اند.^۱ باور ندارید؟ یک نمونه را عیناً کلیشه می‌کنم تا از این مجمل خود حدیث مفصل بخوانید. به علامت‌های سؤال و تعجب و انکار و تمسخری که حضرت استادی در ذیل صفحه و برابر ضبط‌های حافظ مصحح مرحوم قزوینی گذاشته‌اند درست نگاه کنید. مثلاً مصراع دوم بیت چهارم را به صورتی که ملاحظه می‌فرمائید در متن آورده‌اند و ضبط نسخه قزوینی را با این دو علامت «!؟» در حاشیه گذاشته‌اند که ظاهراً مقصودشان باید این باشد که ضبط قزوینی بکلی نامربوط و بی‌معنی است و البته هم که حق با ایشان است. دور قزوینی‌ها و دهخداها و فروزانفرها گذشته است، دور دور ایشان است و بحمدالله که بزرگان روزگار ایشان بخلاف مردم عهد قزوینی حق‌شناسند و نبوغ خداداد ایشان را قدر می‌نهند. در زمان قزوینی کجا مجلسی از فحول اساتید ادب فراهم آمد و کجا استادانی از قبیل زین‌العابدین رهنما و دکتر حسن مینوچهر در فضایل او داد سخن دادند؟ در روزگار فروزانفر هرگز اتفاق افتاد که یکباره همه وسایل ارتباط جمعی اعم از جراید و مجلات خصوصی و رسمی و رادیو و تله‌ویزیون ملی، صفحه‌ها و ساعت‌ها صرف تبلیغ کار او کنند و مقامش را به اوج فلک بزنند و نردبان بردارند؟ در عصر دهخدا مجله تماشائی وجود نداشت که متصدیان و سردبیران باذکاء و فارسی‌دان و صاحب‌فهمش با چاپ عکس و تفصیلاتی آنچنانی، تشخیص

۱. و این شیرین‌کاری منحصر به دیوان حافظ نیست. حضرت استادی در مقولات بالاتر از آن هم دخالت فرموده‌اند، مثلاً در جستن و یافتن آیات ظاهراً حذف شده از قرآن مجید. حضرت‌شان همانطور که مجموعه‌ای از نسخه‌های البته اصیل و البته هم عصر حافظ جمع کرده‌اند و براساس آنها ابیات گم‌شده حافظ را یافته و بجای خود گذاشته‌اند، ظاهراً مجموعه‌ای نیز از قرآن‌های دست‌اول دارند که در آن قرآن‌ها آیاتی وجود دارد که در قرآن‌های موجود و متداول، نیست. باور ندارید؟ برای آنکه از دیربازی‌های خود شرم‌نده شوید بشنوید: در صفحه ۲۴۰۰ فرموده‌اند:

«در قرآن مجید آمده است که: خمیرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً. سوره ۱۲ بقره آیه

می‌بینید یا چه قرصی و محکمی شماره سوره و آیه را هم ذکر کرده‌اند. خدا بیامرز دش که گفت: «جوی رو بهتر از هفتاد من زور!» حالا اگر کسی بگوید سوره بقره در قرآن سوره دوم است و نه دوازدهم و این عبارت حدیث قدسی است نه آیه قرآنی، البته که هوچی و بی‌سواد و مغرض و پیر و ابوچهل است و البته که بر پدر هرچه بی‌مایه هوچی پررو... بقیه‌اش را خودتان بگوئید!

بی‌غرضانه و ذوق سلیم خود را به جهانیان ثابت کنند!

بحمدالله اساتید برجسته زمان ما با چنان وسواس و دقت علمی قلم بر صفحه کاغذ می‌گذارند که تأیید و تصدیقشان برای نه تنها فارسی‌زبانان جهان که برای همه محققان زمان سند است و جای چون و چرائی باقی نمی‌گذارد. دانشمندانی که در کلاس درس فلان استاد با سخت‌گیری‌ها و مته به خشخاش گذاشتن‌های او مواجه بوده‌اند، یقین دارند که مردی با آن وسواس علمی محال است اثری را ناخوانده و کم و کیف بضاعت علمی نویسنده‌اش را ناسنجیده مورد تصدیق قرار دهد، استادی با این سوابق وقتی که کتاب «حافظ خراباتی» را «تألیف منیف و روضه همایون‌فرخی» بنامد و «از قدرت کار و لطافت ذوق و حسن استنباط و استنتاج آن فاضل ارجمند» به اعجاب و شگفتی افتد، دیگر جای چون و چرا نیست. باید چشم‌پسته پذیرفت و دم نزد.

بگذریم. که روزگار عجیبی است. همه چیزمان مثل همه چیزمان است. دقت استادانمان هم بی‌شباهت به معلومات محققانمان نمی‌تواند باشد. در غزلی که کلیشه کرده‌ایم سه بیت اضافه شده است، یعنی سه بیت گم‌شده را مؤلف محترم جسته‌اند و بجای خود نشانده‌اند. و آن ابیات شماره ۵ و ۹ و ۱۱ است. یک بار دیگر ابیات باز یافته را بخوانید تا دریابید که در بیت چهارم چه رابطه دقیقی بین دو مصراع وجود دارد و آگاه شوید که جناب حافظ چه مایه از قواعد پیش پا افتاده قافیه بی‌خبر بوده است و در یک غزل قوافی «بران» و «بران» و «بدان» را ردیف کرده است. حالا که چشمتان به جمال غزل کامل و بی‌افتادگی و نقص حافظ روشن شد به «شرح و تفسیر و توجیه» چند بیت این غزل هم توجه فرمائید. دریغا که مجال نقل معانی همه ابیات نیست. اما «هم به قدر تشنگی باید چشید»!

لاس جانانه

حضرت استادی در مقدمه شرح غزل می‌فرمایند که مخاطب این غزل شاه شجاع است و «برای ما هیچ شک و تردید باقی نمی‌ماند که دشمن و رقیب و مخالف سرسخت و معاند خواجه حافظ در شعر و شاعری و طریقت و مسلک او شیخ زین‌الدین علی کلاه معروف به محتسب شیرازی بوده است» که این کشف شأن نزول هر غزل خود قصه‌درازی دارد و باید جداگانه بدان پردازیم. فعلاً به معنی ابیات توجه

فرمائید^۱:

«بیت ۲: درین مدت زمان که از من یاد نمی‌کنی حتی حاضر نشده‌ای که کمترین التفات «گوشه چشم داشتن» بمن ابراز و اظهار داری!! آیا این گونه حرمت و احترام و بزرگی و عزت کسانی را که دین دار و متدین «صاحب نظر» واقعی هستند بجا می‌آوری؟؟» (ص ۲۰۵۱)

به معنی «صاحب نظر» پی بردید؟ علامت‌های تعجب و استفهام متن هم از خودشان است. حالا معنی بیت سوم غزل را بشنوید و ببینید حافظ چه «لاس» جانانه‌ای با شاه شجاع زده است:

«بیت ۳: بهتر است ساعد سیمینت را از انتظار مخفی و پنهان بداری و آن را ببوشانی زیرا تو کسی هستی که برای رنگ کردن «نگاریدن» و نقاشی و خضاب سرانگشتانت دستت را تا آرنج «ساعد» در خون دل هنرمندان و صاحب نظران فرو برده و رنگ کرده‌ای!! و نقش و نگار دست تو از خون دل هنرمندان است.

[در این بیت غیر مستقیم به سرزنش و نکوهش از اعمال و افعال ریائی شاه شجاع پرداخته و او را ذم کرده و گفته است که دستت را تا مرفق و آرنج در خون دل مردم دانا فرو کرده و دست بخون آنها شسته‌ای زیرا آنها را با این اعمال خونین جگر ساخته‌ای. کلاش و حقه بازی را بنام علی کلاه^۲ بنام شاعر و هنرمند و عارف و صاحب کرامت پذیرفته‌ای و از کسانی مانند من چشم پوشیده‌ای!]

در حافظ چاپ مرحوم قزوینی این بیت بدین صورت چاپ شده است:

۱. آنچه در اینجا نقل می‌کنم - و با طول سطرهائی در حدود یک سانت کوتاه‌تر چیده می‌شود - عین مطالبی است که در کتاب البته مستطاب «حافظ خراباتی» آمده است و بی هیچ حذف و اسقاطی در اینجا بعینه نقل می‌شود. عبارات داخل گیومه و پرانتز هم از خودشان است، و علائم تعجب و انکار نیز هم. اگر در ضمن نقل مطالب توضیحی یا اشارتی برای نمایان‌تر ساختن هنر استاد لازم آید در ذیل صفحه می‌آورم که مبادا زبان‌درازی‌های مخلص با کلمات علیه غرای ایشان در هم آمیزد.

۲. این «علی کلاه» علیه ما علیه هم ظاهراً از کشفیات جناب مؤلف است. برای آشنائی با شرح احوال این زعفرانی قرن هشتم، و پی بردن به سرچشمه این کشف و شهود به اصل کتاب رجوع فرمائید. همه چیز را که بنده نباید آماده و پخته کنم و تحویلان بدهم.

نه گل از دست غمت رست نه بلبل در باغ

همه را نعره زنان جامه دران می داری

و مردم البته به قول مؤلف «حسود و عنود و بی مایه و بی صلاحیت و ابو جهل صفت» می پنداشتند که صورت درست بیت همین است و حافظ با لف و نشری معکوس جامه دریدن گل و نعره زنی بلبل را به غم عشق منسوب داشته است و حال آنکه بحمدالله به فیض فهم درست و سواد عمیق آقای همایون فرخ ثابت شد که صورت درست بیت شماره ۴ همان است که ایشان ثبت کرده اند و البته که کار مرحوم قزوینی غلط بوده است و اگر غلط نبود که با گذاشتن علامت «؟!» در حاشیه صفحه رسوایش نمی کردند^۱. به هر حال فعلاً معنی بیت شماره ۴ را هم بخوانید و زیر لب به جای «جل الخالق» بگوئید: «جل المخلوق»!

«بیت ۴: در باغ جهان نه گلها از غم هجران راهی یافتند و نه بلبل ها آسایش وصال گرفتند. تو همه را از مستی منع می کنی و باز میداری که مستی نکنند اما زیبایی تو همه را بر آن میدارد که مست شوند و مستی کنند. در این غزل که آغاز منع شرابخواری و سیله شاه شجاع است، حافظ بدین اشاره و استعاره بیان مطلب میکند که تو خودت منع میکنی همه را از اینکه مست شوند ولی خودت شراب مینوشی و مست میشوی ولی دیگران را از آن کار مانع میشوی.»

معنی بیت ششم و هفتم را هم یکجا بخوانید و ببینید حافظ با چه ظرافتی کاسه گدائی برداشته و مخارج فسق و فجورش را از خزانه دولت مطالبه کرده است:

«بیت ۶: ای حافظ، تو خودت سرآمد آزمایش کننده گان هستی و پیر تجربه آموخته ای، از چه نظر و برای چه، با آنکه اینهمه آزموده و دیده ای که در پسران این زمان نسبت به مهر پدری عاطفتی نیست، پس چرا از آنها توقع و امید مهر و وفا داری؟؟ (در اینجا روی سخن با شاه شجاع است میفرماید: نسبت من با شاه شجاع تناسب پدر و فرزندی است، باو بدیده

۱. شما هم مثل مؤلف محترم اگر ترکیب «جامه دران» را به صورت «جامه در آن» بخوانید، در رد قزوینی با وی همداستان خواهید شد.

فرزند می‌نگرم اما او عاطفت و محبت فرزندی و رعایت احترام پدری مرا بجا نمی‌آورد)

بیت ۷: [خطاب بخود می‌گوید] تو با این انتظار و چشم‌داشتی که «توقع» از زیبارویان که بی‌مهر و وفا هستند داری باید بدانی که امید مهر و وفا نیست در تبسم گل و اگر تو چنین انتظاری داشته باشی باید بدانی که پیوسته و همیشه کیسه‌ات از سیم و زر تهی خواهد بود. «در این جا نیز نکته‌ایست و آن اینکه از طرف شاه شجاع در این هنگام کمک مالی و مساعدت به خواجه حافظ نمی‌شده است و خواجه این چنین برداشت مطلب کرده و موضوع را بیان و فاش ساخته است.»

اگر معانی همه ابیات این غزل را نقل نمی‌کنم مبدا خدای ناکرده تصور فرمائید که شرح و معنی بیت‌های دیگر با بیت‌های نقل شده تفاوتی دارد. معاذالله! همه از یک قماش و یک جنس است، منتها شرح بعضی بیت‌ها را مفصل مرقوم فرموده‌اند و من از بی‌حوصلگی خوانندگان و محدودیت صفحات یغما می‌هراسم و مختصرها را نقل می‌کنم. اکنون به معنی بیتی دیگر توجه فرمائید:

«بیت ۹: دین و آئینم را تو از دستم گرفته و برباد داده‌ای و من نمیتوانم حقیقت آنرا بازگو کنم که تو، من دل‌باخته و دل‌سوخته را بر این واداشته‌ای که دین و دل برباد دهم و آنوقت تو بازخواست میکنی که چرا مردم بدین و مذهب پای‌بند نیستند و شعائر دینی بجا نمی‌آورند!!»

شرح بقیه ابیات این غزل را در متن کتاب بخوانید، دریغ است که همه چشمه‌های عجیب را یکجا تماشا کنید.

با اینهمه دریغ آمد از این قطعه «ذو صنعتین» گذشتن، که هم متضمن نمونه‌ای است از تصحیحات مؤلف و هم شرح صحیح ابیات. این بیت را به خاطر دارید:

شمع اگر ز آن لب خندان به زبان لافی زد

پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست

حضرت استاد مصراع اول را بدین صورت تصحیح فرموده‌اند که «شمع گریان رخ خندان به زبان لافی زد...» و پس از این تصحیح جانانه بدینسان بیت را معنی فرموده‌اند:

«بیت ۲: شمع که عاشقی است پاکباز و در عین اشگیاری^۱ بجای آنکه از سوزش و گدازش آتش عشق که وجودش را مشتعل ساخته و او را نابود می‌سازد و می‌گدازد شکایت کند، می‌خندد و همینکه می‌خواهد از عشق سخنی بگزاف بگوید و از حد خود تجاوز کند «لاف‌زدن» و دعوی بی‌اصل کند «لاف‌زدن» به جریمه و جزای این دعوی باطل ناگزیر می‌شود که شب تا صبح سراپا در برابر عاشقان که بدرگاه محبوب ازلی راز و نیاز می‌کنند بایستد و پاسداری و شب‌زنده‌داری کند «برخاستن». (ص ۳۴۲۴)

انتقام روزگار

بیش از ششصد سال می‌گذرد که حافظ با زبان پرایهام و دوپهلویش خلایق را به بازی گرفته است و در کمال شوخی با خلق خدا «صنعت» کرده و به ریششان خندیده و بالیده است که «حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی». خوانندگان آثارش هر کسی بر حسب فهم و گمانی کرده و در حقش خیالی بافته‌اند و گروهی هم چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و به جلوه «شاخ نبات» و معجزه شاهچراغ متوسل شدند.

با اینهمه در طول این ششصد سال کسی پیدا نشد که به یمن شهود و اشراق مشتمل بر این رند شیرازی را بگشاید و اسرارش را روی دایره بریزد و این قحط‌الرجال همچنان سال‌ها و قرن‌ها ادامه داشت تا زمانها. مادر عجایب پرور روزگار سرانجام با زادن و پروردن اعجوبه‌ای چون آقای همایون‌فرخ به جهانیان نشان داد که از بلعجب‌زائی و اعجوبه‌پروری عقیم نشده است.

منت خدای را که این افتخار نصیب روزگار ما شد و اولاد و احفاد بنده نویسنده و شما می‌خواننده می‌توانند پس از این به اجداد خوشبختشان — که من و شما باشیم — ببالند که هم‌عصر این نابغه دوران بوده‌ایم و در همان حال و هوایی زندگی کرده‌ایم و در همان شهر و دیاری زیسته‌ایم که آسمان و زمینش به برکات وجود عظیم‌التظیر این

۱. کذا، اشگیاری. این شیرینکاری ربطی به حروفچینی چاپخانه ندارد، خود حضرت اسنادی عقیده دارند که «اشگ درست» و «اشک غلط»، در ذیل یکی از صفحات هم توضیح داده‌اند.

شهسوار شیرین‌کار عالم ذوق و فهم و تحقیق مزین بوده است. به شهادت تاریخ، مردان بزرگ همیشه در عصر خویش ناشناخته مانده‌اند و «حسودی و غرض‌ورزی و ابوجهل‌صفتی و منفی‌بافی» معاصران حجاب شهرت جهانگیر نوابغ بوده است. اندک و معدودند کسانی که با یک نظر و به عبارت بهتر با «نظره اولی» به عظمت نبوغ این دُر گرانمایه اقیانوس علم و ادب و معرفت پی برده‌اند و سعادت و افتخار تقریظ نوشتن بر کتاب منتشر نشده ایشان نصیبشان شده است و به حلقه محدود خصیصین و انصار درآمده‌اند.

صرف نظر از شکسته‌نفسی و ادب ذاتی حضرت استادی که فرموده‌اند «من معاصر و هم پیاله حافظ نبوده‌ام که گزارش دقایق عمرش را بنویسم» و البته که این عبارت مبتنی بر تواضع است یعنی فطرت و «خوی» عالی جناب ایشان. و گرنه با اظهار نظرهای قاطع و البته محققانه‌ای که در جزئیات زندگی حافظ کرده‌اند هر خواننده اندک‌مایه‌ای می‌تواند دریابد که حضرت استادی یا از معاصران خواجه و رفیق حجره و گرمابه و گلستان آن بزرگوار بوده‌اند و بازی «تناسخ» در قالب امروزی بار دیگر به جهانشان آورده است، یا با مضافات اجنه سروکار دارند و یک‌شبه ره صد ساله می‌روند و طی زمان و مکان می‌کنند. امر از این دو حال خارج نیست. باور ندارید بروید و مصاحبه عالی جنابشان را با خبرنگار زیرک و ظاهراً دیرباور مجله تماشا مطالعه فرمائید.

شرح فواید ضمنی و فرعی این اثر بزرگ بحدی مفصل شد که ما را از توجه به مقوله اصلی باز داشت. عظمت کار استادی وقتی با هم هیبت خیره‌کننده‌اش بر چشم جان می‌نشیند که مؤلف محترم به شأن نزول غزلها و معنی اصلی بیتها می‌پردازند. دریغا مجال نیست که درین مورد به شرح و تفصیل پردازیم، فقط به نقل شرح چند بیت اکتفا می‌کنیم که تا زیارت اصل کتاب، صاحب‌دلان از مختصر اتساع خاطری محروم نمانند.

اما پیش از آن اجازه می‌خواهد با نقل نکته‌ای چند از مقدمه کتاب به «ملانقطیان و حسودان و عنودان و تنگ‌نظران» و دیگر فلان‌فلان‌شده‌ها که به قول مؤلف البته دانشمند:

«حوصله و شکیبائی و نیرو و توان تهیه و تدارک پنجاه صفحه مطلب

تحقیقی ندارند از روی حسد و بخل و حقد و رشک و یا خودنمائی بها خیزند و با نوشتن چند سطر که همه آن منفی بافی باشد به طرد و نفی مطالب اثری بر آیند که لااقل بیست و پنج سال وقت صرف تنظیم و تحریر آن شده است».

به مدعیانی ازین قبیل که ممکن است خدای ناکرده قصد عیب جوئی داشته باشند هشدار دهیم که اگر کسی بخواهد درباره این اثر پنجهزار صفحه‌ای، انتقادی بنویسد باید اولاً قبول زحمت کند و — به سفارش جناب مؤلف — یک بار از روی این پنج هزار صفحه پاکنویس کند، آنگاه دست به قلم برد و تازه متوجه این نکته باشد که مؤلف محترم فرموده اند:

«در سالهای اخیر گاه دیده شده که افرادی بدون صلاحیت درباره امور ادبی و یا هنری اظهار عقیده می کنند و خود را صاحب نظر می شناسند و بر خویش نام منتقد می گذارند و البته این دسته این کار دور از صلاحیت علمی و فنی خود را حرفتی می شمارند و از این راه نوشتن مطالبی دور از حقیقت و تاخت و تاز با این و آن نام و عنوان دست و پا می کنند و در واقع این دسته از پیروان ابوجهل اند و روال و رویه آن سیه روزگار نابکار را نصب العین خود قرار داده اند و برای آن که نامی از ایشان بماند هر چند به زشتی و پستی، تن به هر کار خلاف اخلاق و ادب درمی دهند. در این سطور روی سخن با این گونه منتقدان حرفه ایست که بنا به رویه و وظیفه برای جیره خواری ممکن است دست به قلم ببرند و درباره این اثر به اصطلاح نقد بنویسند، اینست که برای آگاهی ایشان یادآور است که: نویسنده این کتاب هنگامی به انتقاد آنان با نظر اصولی می نگرد که فی المثل اگر اظهار داشته باشند: «در صفحه ۹۵۳ گفته شده است غزل به مطلع

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بنا به دلایل و مدارکی که ارائه شده در ستایش شاه شجاع دانسته شده است و قصد از ترک شیرازی را تصور کرده اند که اوست این نظریه ای صحیح نیست» می بایست در برابر صحیح نبودن و درست ندانستن نظر ما،

نظر خودشان را با دلیل و مدارک ارائه دهند و بگویند: حال که ترک شیرازی شاه شجاع نیست پس کیست؟ وگرنه، صرف این که گفته شود فلان مطلب درست نیست و دلیلی بر رد آن اقامه و ارائه نشود بدیهی است نمی تواند در نظر هر منصفی جلوه کند و چنین انتقادهای می رساند که تنها به خاطر اظهار وجود است و بس و پیروی از منطق ابوجهل، قطعاً در برابر کسانی که اراجیف بیافند و لا طائل بلافند خاموش نخواهم ماند و پاسخ مقتضی خواهم داد». (ص ۲۹)

امان از کاکل مشکین ایشان

حضرت استادی در مواردی شیوه تحقیق خودشان را شرح داده‌اند مثلاً می فرمایند: چون حافظ در قطعه‌ای که بمناسبت کشته شدن شاه شیخ ابواسحاق گفته او را «شه مشکین کاکل» نامیده است، بنابراین سند متقن پیدا است که شاه شیخ ابواسحاق بمناسبت داشتن گیسوان مجعد و سیاه در زمان خودش به پادشاه مشکین کاکل در میان مردم لقب داشته است و چون حافظ این نشانه را حتی در قطعه ماده تاریخ درگذشت او بکار برده بدیهی است در غزلهایی هم که این توصیف بکار رفته متعلق به کسی است که این ماده تاریخ برای او سروده شده است». (ص ۳۷۱)

«بارها گفته‌ایم که حافظ هر جا تکیه بر زلف و گیسوی مجعد و مشکین و کاکل می کند نظرش بر گیسوان شاه شیخ ابواسحاق است». (ص ۲۸۶)

«مقصود حافظ از گیسوی مشکین و مشکین کالاله بمناسبتی که شرح آن گذشته است در همه جا بطور استعاره و اشاره شاه شیخ ابواسحاق است و درین بیت نیز آهوی مشکین همان معنی را افاده می کند». (ص ۳۶۶)

و البته منظورشان این بیت است:

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد

شرم از آن چشم سیه دار و میندش به کمند

که منظور از آهوی مشکین، شیخ ابواسحاق است و منظور از صیاد، امیر مبارزالدین و بنابراین این غزل در دوران گرفتاری شیخ ابواسحاق سروده شده است

در فلان روز و فلان ماه از فلان سال و ظاهراً با حضور مؤلف محترم. و به همین روال هر بیتی که در آن اثری از گیسو، گیسوی مشکین، مشک تنها، مشکین تنها، مو، موی سیاه، چشم سیاه، چشم تنها و امثال اینها باشد، منظور شاه شیخ ابواسحاق است و بس. هیچ‌گونه ادعائی از هیچ‌کس دیگر به هیچ نحوی پذیرفته نخواهد شد!

یاد آن دوره‌های انتخابات بخیر که هر کسی می‌توانست خودش را نامزد نمایندگی مجلس کند و حاجتی به گذشتن از غربال حزب نداشت و فلان نامزد انتخاباتی در روز رأی‌گیری اعلانی به روزنامه‌ها می‌داد که: کلیه رأی‌هایی که به نامهای «حسن، حسنعلی، حسنعلی خان، علی، علی خان، خان تنها، حسنعلی خان آتش، علی خان آتش، خان آتش، آتش تنها، حسن علی خان آتشخوار، آتشخوار تنها، خوار تنها و...» باشد متعلق به اینجانب حسن علی خان آتش خوار درم ابرقوئی است.

بگذریم؛ مباحث دقیق علمی و تحقیقی را با مسائل سطحی سیاسی آغشته نکنیم. چشمهای سیاه و گیسوان تابدار و البته مشکین جناب شیخ ابواسحاق ظاهراً کار دست حافظ داده است، اگرچه کلید بسیار مطمئنی شده است در دست حضرت استادی برای گشودن مشکلات شعر حافظ. ملاحظه بفرمائید این غزل: «مرا مهر سیه‌چشمان ز دل بیرون نخواهد شد» را حافظ درباره شیخ ابواسحاق سروده است و به تفسیر حضرت استادی، معنای بیت اولش این است که:

«من سیه‌چشمان برگزیده و ممتاز شیراز بخصوص چشمان گیرا و دلربای شاه شیخ ابواسحاق را از جان و دل دوست می‌دارم و این مهر و عشق و اندیشه‌اش از سرم بدر نخواهد رفت... و براساس همین نشانه و نشانه‌های دیگر که بدان اشاره خواهیم کرد غزل را درباره شاه شیخ ابواسحاق دانسته‌ایم.» (ص ۳۵۲)

برای اینکه دلتان در اشتیاق زیارت «نشانه‌های دیگر» آب نشود، آنها را هم نقل می‌کنم که مایه حیرت و انبساط خاطر است. نشانه‌های دیگر در بیت دوم و سوم غزل آمده است، ابیات این است:

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت

مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش

که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد

حضرت استادی در شأن نزول غزل می‌فرمایند:

«رقیب چنانکه در غزل گذشته هم یادآور شده‌ایم منظور رقیب شاه

شیخ ابواسحاق است که سلطان مبارزالدین محمد باشد» (ص ۳۵۳)

این توضیح قاطع حضرت‌شان علاوه بر مشخص کردن تاریخ سرودن غزل و مخاطبان شعر، براساس فوائد در فوائد پوست‌پیزی، یک خاصیت لغوی ممتازی هم دارد و آن اثبات این نکته است که در عهد حافظ هم کلمه «رقیب» را درست به همین مفهوم می‌استعمال می‌کرده‌اند که در یکی دو قرن اخیر مورد استعمال عوام‌الناس بوده است.

حالاکه این دو بیت را نقل کردم، بگذارید همین جا معنی ابیات را هم از زبان خامهٔ عنبرشمامهٔ جناب مؤلف نقل کنیم که دریغم آمد از آن گذشتن و محرومان گذاشتن؛ می‌فرمایند:

«پیش از شرح لازم است در مورد «فرمودن» توضیحی بدهیم. این واژه

به معنی آمدن و رفتن و دستور دادن است و در این بیت به دو معنی آمده

است یکی به جای انجام دادن و کردن و دیگری به معنی دستور دادن.

حافظ ضمن بیان مقصود برای آنکه در مورد رقیب احترامی قائل شده

باشد فرمود را بجای کرد بکار برده درحالیکه معنی دستور داد را هم از آن

افاده کرده است. بنابراین می‌گویید: رقیب دستور داد که تعذیب و رنج

بسیار به من وارد آورند و به همین مناسبت چون اعمال ناروای بسیار کرد

دیگر جانی و محلی برای مذاکره و صلح و آشتی باقی نگذاشت.

معنی دیگر آنکه: رقیب دستور داد که به شاه شیخ ابواسحاق ناروایشها

روا دارند و از حد و حدود خود تجاوز کرد و کار را بجائی رسانید که دیگر

محل و جانی برای مذاکره و صلح و آشتی باقی نگذاشت.

بیت ۳: تو را به خداوند سوگند، ای محتسب، گناه ما را بناله و فغان‌نی و

دف به بخش و تو را بخدا سوگند می‌دهیم که فریاد دف و نی را به ما به بخش

و بگذار ما ناله و فریاد و فغان این سازها را بشنویم و اطمینان داشته باش که

دستگاه «ساز» مذهب و اسلام از این قصه‌هایی که برای منع استماع ساز و آواز ساخته‌اند از اصول و قاعده خودش «قانون» خارج نخواهد شد.» (ص ۳۷۶)

باری، استنتاج‌های مؤلف محترم در تعیین تاریخ سرودن و موضوع غزل‌های حافظ همه از این دست و بدین روال است و به مدد همین شیوه بحمدالله موفق شده‌اند پنبه همه غزل‌ها را بزنند و زوایای تاریک سخن دوپهلوی حافظ را روشن فرمایند.

حالاً اگر خدای ناکرده باشند کسانی که «از روی حسد و بخل و حقد و رشک و یاد خودنمائی بپاخیزند و بانوشتن چند سطر که همه آن منفی‌بافی باشد» مدعی شوند که این استنتاج‌ها درست نیست و هر گیسو و کاکلی مربوط به شیخ ابواسحاق نیست و هر رقیبی امیر مبارزالدین نیست، جوابشان را قبلاً حضرت استادی داده‌اند که «تنها نفی مطلبی کافی نیست بلکه اثبات خلاف هم لازم است».

خال سیاه و سرسبز

کشفیات حضرت استادی در مورد شأن نزول اشعار و نام و نشان مخاطب هر غزل حافظ، افتخاری نیست که به آسانی و فقط با درس خواندن و خون دل خوردن نصیب هر کسی شود. و اگر جز این بودی چرا در طول این پانصد ششصد سال مردم متوجه نشده‌اند که هر جا در شعر حافظ کلماتی از قبیل سروقد، بلندبالا، شهسوار، سیه‌چرده، خال سیاه، هندوی خال، شیرین‌دهن و مانند آنها آمده باشد منحصرأ مربوط به شاه شجاع است و خطاب به آن مرحوم؟

اگر گشودن معما و کشف این مبهمات با فضل و تحقیق و سواد مربوط بود چرا مردم حافظ‌خوان و مدعیان حافظ‌شناسی در طول این قرون و اعصار دریافته‌اند که در هر بیتی سخن از زلف و گیسو و چشم و ابرو رفته باشد، مخاطب آن غزل منحصرأ و بی‌برو برگرد آقای شیخ ابواسحاق است و لاغیر؟

بشنوید، این خود بزرگوارشان هستند که با قطع ر. یقین می‌فرمایند^۱:

۱. لطفاً به توضیحی که در حاشیه صفحه ۱۰۹ آمده است توجه فرمایند. مطالب منقول نص کلام مؤلف

«در صفحات پیش گفته‌ایم که همه جا قصد و نظر خواجه حافظ از ترک، ترک شیرازی، بچه ترکان شاه شجاع است.» (ص ۲۴۱۴)

«... میدانیم قصد از این شاهین^۱ شاه شجاع است زیرا این پادشاه در اشعاری که سروده خودش را شاهباز و هما خوانده و نامیده است و شاهین با شاه نیز بسیار مناسب است زیرا معنی می‌دهد بمانند شاه و دارای صفت شاه، همچون آهنین و سنگین و زرین و سیمین» (ص ۱۸۸۵)

«گفته‌ایم که همه جا قصد و نظر خواجه حافظ از بالا بلند و سرو و سرو سهی اندام شاه شجاع است» (ص ۲۴۵۶)

«گفته‌ایم که شاه شجاع بر روی گونه‌اش خال زیبایی داشته و نظیر این خال را نیز شاه منصور و شاه یحیی هم داشته‌اند، خال مشگین^۲ چهره شاه شجاع در زمان خودش شهرت و معروفیت داشته و خواجه حافظ آنرا در غزلهایش بکرات وصف کرده و ستوده است» (ص ۲۴۸۳)

«گفته‌ایم که شیرین لب و شیرین سخن صفتی است که حافظ برای دهان شاه شجاع بکار برده» (ص ۲۴۸۴)

«این بیت^۳ به نشانه سرسبز خطاب به شاه شجاع است زیرا سرسبز یکی از معانی پادشاه است» (ص ۲۵۳۹)

«چنانکه گفتیم شاه شجاع در روی گونه‌اش خالی سیاه داشته که خواجه حافظ آن را خال هندو یعنی خال سیاه نامیده است و اینهم نشانه دیگری است از اینکه ترک شیرازی شاه شجاع است زیرا از مشاهیر زمان خواجه

← محترم است.

۱. منظورشان کلمه شاهین درین بیت حافظ است:

مرغ دل باز هوادر کمان ابرونی است
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

۲. «مشگین» به همین صورت در متن آمده و حضرت استادی افاده فرموده‌اند که به همین وجه درست است، نه «مشکین».

۳. منظورشان این بیت است:

به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم
نواز از سر بسته و سایه بر آن خاک انداز

حافظ دارنده خال هندو که معروف و مشهور بوده اوست» (ص ۹۷۰)
 دریغا که صفحات محدود یغما گنجایش ندارد که بیش از این به ذکر شاهد
 بپردازم. فقط برای اینکه یکی از استدلال‌های حضرت استادی را بصورتی مفصل‌تر
 خوانده باشید، اجازه می‌خواهم شرحی را که برای این بیت حافظ:
 دلم رمیده لولی‌وشی است شورانگیز
 سیاه‌چرده^۱ و قتال‌وضع و رنگ‌آمیز
 مرقوم فرموده‌اند بخوانیم و از این مبحث بگذریم:

«خواجه حافظ می‌فرماید: آن دلبری که ربایند دلم است همچون
 لولیان در من وجد و حال برمی‌انگیزد و غوغا در دلم برپا می‌کند و مرا در
 عالم ملکوتی سیر میدهد، او سیاه‌رنگ است «سیاه‌چرده به مردمی گفته
 میشود که سبزه‌رو هستند نه سیاه‌رو» چنان زیباست که هر که او را ببیند
 هلاک می‌شود «قتال» بسیار کشته «قتال» و فریب‌دهنده است «رنگ‌آمیز»
 و ترتیب «وضع» او چنان است که برای کشتن دل‌داده گانش حلیه‌ها با رفتار
 و اطوارش برمی‌انگیزد. باید بدانیم که چرا این لولی‌وش را شاه‌شجاع
 دانسته‌ایم؟ اینک توضیح می‌دهیم: وش به معنی خوب است و معنی پاک و
 سره و برگزیده هم میدهد و اگر پساوند باشد معنی مانند از آن مستفاد
 است، ضمناً نام شهری است در ترکستان که مردم آنجا به زیبایی و
 خوش‌صورتی شهره بوده‌اند. با توجه باین نکته و آنکه شاه‌شجاع ترک
 است و لقب ترک و شاه‌ترکان دارد و چنانکه گفته‌ایم هر جا خواجه حافظ
 از او به نام ترک یاد می‌کند بقصد و عمداً از ترکستان و یا شهرهای آن هم
 سخنی بمناسبت بمیان می‌آورد با توجه به جمیع این جهات نظر خواجه بر
 این است که: آن لولی‌وش که این همه طناز و دلرباست و در زیبایی مانند
 مردم وش ترکستان است، زیرا ترک است و همچون لولیان نیز شورانگیز
 است. دیگر اینکه سیاه‌چرده خود نشانه دیگری است از اینکه شخص

۱. البته در نسخه‌های دیگر بجای «سیاه‌چرده» ترکیب «دروغ‌وعده» آمده است، اما حضرت استادی
 «سیاه‌چرده» را البته پسندیده‌اند، چون شاه‌شجاع سیاه‌چرده بوده است!

مورد ستایش و وصف شده شاه شجاع است.» (ص ۱۱۲۶)

این تکه را مخصوصاً به تفصیل نقل کردم و امیدوارم حوصله کرده و خواننده باشید و از آن کلی انبساط خاطر حاصل فرموده باشید.

حالا براساس معلوماتی که از قد بلند و چهره گندمگون و خال سیاه و بقیه مشخصات شاه شجاع به دست آوردید، به موارد استفاده از این معلومات هم توجه فرمائید؛ و از تفسیرهای لطیفی که برای هر بیت فرموده‌اند مستفیض شوید؛ می‌فرمایند:

کرده‌ام توبه به دست صنمی باده فروش

که دگر می‌نخورم بی رخ بزم آرائی

«من به دست شراب فروشی که در زیبایی بماند بت است «صنم» توبه کرده‌ام که دیگر در عمرم تا زنده هستم بدون حضور کسی که محفل انس و عشرت را آرایش دهد «بزم آرا» و مجلس انس به حضور او زینت و زیور و شکوه و جلال یابد «بزم آرا» باده نوشم اینست که تا چنین محفلی و مجلسی برایم میسر و مقدور نشود دیگر باده نخواهم نوشید. تلویحاً تقاضای حضور در مجلس و محفل شاه شجاع را کرده است که مجلس انس او با حضورش زینت و زیور و شکوه و جلال دارد.» (ص ۲۳۷۲)

مصلحت دیدن آن است که مردم همه کار

بگذارند و خم طره یاری گیرند

«من غیر مستقیم روی سخن با شاه شجاع است، به او می‌فرماید: من صلاح کار تو را در این می‌بینم که بجای پرداختن به تقویت شعائر دینی و پیروی از یک عده مردم سوداگر و حقه‌باز و ریاکار که جز بدنامی و زیان معنوی حاصلی ندارند به مصاحبت با زیبارویان و پری‌پیکران بگذرانی تا لااقل از حظ و لذت این دنیا بهره‌ور شوی» (ص ۲۱۲۳)

یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون

که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

«ترک بچه لقبی است برای شاه شجاع چنانکه در صفحات گذشته بکرات آورده‌ایم که به جهات عدیده خواه حافظ و معاصران شاه شجاع

او را ترک بچه و یا ترک شیرازی می‌نامیده‌اند و قصد و منظور خواجه حافظ درین بیت به معنی و مفهوم زیر است: این ترک‌زاده‌ها^۱ چه هوشیار و شکارکننده هستند با نهایت شجاعت و شهامت در موقعیت‌های خاص به شکار کردن دل مردم می‌پردازند. از جمله حال که اوضاع بر این منوال است شاه شجاع به شکار کردن مردم عوام فریب برای جلب توجه عامه پرداخته و من میدانم که این صیدشده‌گان^۲ روزی خونشان را بر سر این کار مرقوم خواهند گذاشت. (ص ۲۱۲۵)

دل ما را که ز مار سر زلف تو به‌خست^۳

از لب خود به شفاخانه تریاک انداز

«با این بیان القا می‌کند که از بی‌مهری‌های او^۴ رنجیده‌خاطر است و چه بسا قصد از نیش مارهای گیسوان، سخنان نیشدار باشد که علیه او گفته شده بوده است. بهر حال خواستار است که لبان او به‌سخن درآید و او را اجازه و بار دهد که بار دیگر به دیدارش نائل شود و با این تدبیر از پادشاه تقاضای ملاقات کرده است.» (ص ۲۵۴۰)

اکنون که بدینجا رسیده‌ایم دریغ است از خواندن درست و معنی درست مطلع این غزل هم محروم شوید:

۱. موضوع فوائد و خواص پوست پیازی به‌خاطر تان هست؟ حالا به توضیحی که در ذیل همان صفحه در شرح معانی کلمه ترک مرقوم فرموده‌اند توجه کنید:

«ترک جز بمعنی نام قوم و خودآهنی بمعنی معشوق نیز هست و علی‌الظاهر درین بیت خواجه حافظ این بمعنی معشوقا خونریز است. ولی بطن معنی آنست که آورده‌ایم» (ص ۲۱۲۴)

خدا مجازات کند فرهنگ‌نویسان را که اصطلاحاتی از قبیل «به فتح اول» «به ضم اول» به‌کار می‌برند و محققان را گیج و بی‌ج می‌کنند که یعنی چه؟

۲. حضرت استادی معتقدند که به همین صورت درست است و لاغیر.

۳. همچنین تجویز فرموده‌اند که «به‌خست» درست است و هرکس «بخست» بنویسد البته که بی‌مایه و بی‌سواد و ابو جهل صفت و معاند و مغرض و حسود و حق‌التعلیف‌بگیر و چندین ده «چیز» دیگر از این قبیل است.

۴. البته منظور شاه شجاع است.

خیز و در کاسه سر آب طربناک انداز^۱
 بیشتر زآنکه شود کاسه سر خاک انداز
 در شرح و تفسیر بیت می‌فرمایند:

«آماده شو «خیز» و قیام کن و پاشو «خیز» و جهد و کوشش کن «خیز»^۲ تا در دهانت آبی بریزی که آن موجب شادی و شادکامی تو شود و آن آب شراب عشق است و این کار را پیش از آن بکن که بمیری و سرت مانند ظرف خاکرو به برداری شود و بکار خاکرو به برداشتن بیاید. کاسه سر را در اینجا تشبیه به قدح کرده و مقصود اینست که در دهان قدح که همان دهان سر باشد شراب بریزد و در مصراع دوم کاسه سر را بجای قدح «کاسه» به خاک انداز که ظرفی است برای جمع آوری زیاله و خاشاک تشبیه کرده است.» (ص ۲۵۳۶)

برای اینکه ببینید قد بلند و قامت رسای این جناب شاه شجاع چه به روز حافظ نازنین ما آورده است، به شرح این بیت‌ها التفاتکی بد نیست:

جوی‌ها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر
 در کنارم بستانند سهی بالائی!

«بامید آنکه جوئی از آب زلال و صاف و شفاف روان سازم که در کنارش سرو بالا بلندی را بکارند تا از سایه آن مستفید شوم و در زیر سایه و ظل محدود آن آسایش یابم بدین پندار و خیال و آرزو از چشمانم جویهای آب روان اشک را به دامانم رها کرده‌ام که «مگر» آن سرو بلند بالا، شاه شجاع، که اندامی موزون چون سرو سهی دارد از سر رحمت در کنار جویبار چشمانم به نشیند.» (ص ۲۳۷۱)

شمیر نیک و...

بگذریم، که یادداشتها مفصل شد و به خلاف سلیقه مخلص و به سبک نوشته‌های

۱. بعض نسخه‌ها که «کاسه زر» دارند البته غلط است.

۲. امان از بیداد این مؤلفان بهار عجم و آندراج و دست‌بالایش فرهنگ نقیسی، بی‌اتصافها برای یک لغت ده دوازده معنی ذکر می‌کنند و محقق نابغه را به دردسر می‌اندازند که همه را دنبال هم ردیف کند.

دوست صاحبذوقم باستانی پاریزی پر از حاشیه‌روی و پاورقی‌نویسی. اما درین هر دو مورد - مفصل شدن و حاشیه‌پردازی - ظاهراً به خطا نرفته‌ام. بخلاف تصور بعضی دوستان، درین یادداشتها قصدم امتحان کردن «شمشیر نیک» طنز نبوده است و نیست. این که من کردم شاید بگونه‌ای «داد دل مردم خردمند» گرفتن باشد و نوعی طغیان در «کارخانه‌ای که ره عقل و فهم نیست».

من درین موارد با مهر بر لب زدن و خون خوردن و خاموشی مخالفم. زبان و ادب فارسی میراث عزیز نیاکان من و ستون اصلی کاخ ملیت من است نمی‌توانم ببینم و تحمل کنم که حیثیت ملی ما به علت غفلت‌ها یا فرقه‌بازی‌های بعضی صاحب‌قدرتان ملعبه و مسخره بیگانگان شود. با عواقب این بی‌تحملی‌ها و زبان‌درازی‌ها نیز عمریست که آشنایم و از خطرهای راهی که در پیش گرفته‌ام باخبر. اما سنگبار حوادث روزگار نیز با استواری سنگر «نخواستن‌ها» و امان‌بخشی چتر «بی‌نیازی» آشنایم کرده است.

گر موج عالم پر شود هر موج صد اشتر شود

مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا

اما در جواب دوستانی که گفته‌اند «شان تو پرداختن به مسائلی در این حد نیست»^۱

۱. دوستی که می‌داند مخلص در کتابخانه محقرم گوشه‌ای را به نگهداری شاهکارهای برجسته‌ای نظیر «حافظ خرابانی» و منظومه سرکار هداوند و «فرزان تن و روان» و «سرود مهر» و «نثر بوستان» و امثال این جواهر کمیاب اختصاص داده‌ام سرزنش می‌کرد که چرا چنین می‌کنم و مقداری از اوقات مختصر عمر را به خواندن اینها مصروف می‌دارم. شما هم ممکن است چنین سؤالی بر لب داشته باشید. جوابش این است که من هم مثل اغلب آدمیزادگان گوشه گرفته کار جهان به اهل جهان وا گذاشته، گاهی دستخوش تأسف‌ها و تأثرهایی می‌شوم. از عمر بی‌حاصل شرم می‌آید که چرا درسی درست و حسابی نخواندم و توشه‌ای از معرفت قراهم نیاوردم، چرا از ذوق سلیم و درک و فهم طبیعی محروم مانده‌ام، چرا از حدت ذهن و قدرت استنباط دیگران بی‌نصیب افتاده‌ام. این چراهای ملال‌انگیز، گاهی چنان صحنه ذهنم را تاریک می‌کنند، که عمر بی‌جرقه و بی‌حاصل، لطیف و لذتی ندارد و «خور و خواب و خشم و شهوت» را به حیوانی ارزانی داشته‌اند؛ وجود بی‌هنر، درخت خشک بی‌بر است و علف هرزه گلزار جهان، بهتر که نباشد. در ظلمات این حسرت پأس آفرین ملاحظه شیرین‌کاری‌ها و هنرنمایی‌های دیگران، باری، مایه تسلیت خاطری می‌تواند باشد که اگر این سینا و حافظ و مولوی نشدیم، صاحب‌آثاری از این قبیل هم نبودیم. اگر حاتم طائی نبودیم برادر حاتم هم نشدیم. اگر مقام و شهرتی در جهان علم و هنر نیافتیم، جنون شهرت هم کارمان را به رسوائی نکشاند و این برای غریزه خودخواهی آدمیزاده به هر صورت تسلی‌بخش و رضایت‌آفرین است.

عرض می‌کنم، منظور بنده از نوشتن این مقالات تنها تجلیل از نابغه عظیم الشانی چون آقای همایون فرخ و شاهکار البته بی نظیری چون «حافظ خراباتی» نبوده است و نیست. ایشان از تجلیل و تعریف بی‌نیازند. قصدم عرض احترام و سپاسی بوده است به پیشگاه بزرگانی که به سابقه تعلقات مشربی ایشان را در پناه حمایت خود گرفته‌اند و برکشیده‌اند و به مقاماتی والاتر از این هم خواهند رسانید. این ذوقهای البته سلیم و تشخیص‌های البته درست شایسته تمجیدهاست. قصدم تجلیل از سازمان رادیو و تله‌ویزیون و مجله تماشااست که در شناخت و معرفی سران ادب و فرهنگ فارسی با نهایت بیداردلی و گشاده‌دستی عمل کرده‌اند، قصدم تجلیل از استادان ناموری است که پیش از چاپ این شاهکار البته برجسته حق مؤلف البته دانشمندش را ادا کرده و سند تأیید به دستش داده‌اند، قصدم تشکر از انجمن قلم است که مجلسی آراسته و رئیس گروه ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را به منبر فرستاده تا در شرح نبوغ مؤلف داد سخن دهد، قصدم سپاسگزاری از متصدیان صاحب‌دراستی است که با خرید این کتاب مختصری از بودجه مملکت را صرف تشویق و ترویج آثاری از این قبیل کرده‌اند، قصدم عرض تقدیر است از فرهنگ‌مدارانی که مؤلف برجسته‌ای چون او را در محافل بین‌المللی به‌عنوان محقق بزرگ ایرانی به جهانیان معرفی کرده‌اند.

و مقاصدی از این‌گونه، عمل مرا به هر حال و به هر صورت توجیه می‌کند. اکنون به نیت اینکه از شرح ابیات محروم نمانید، چند سطری از این مقوله نقل می‌کنم و به یادداشتهای خود خاتمه می‌دهم، که این رشته سر دراز دارد و مرا دیگر حال و رمق نوشتن نیست:

در طول نشر سلسله مقالات «آشوب یادها» و «یک نیستان ناله» بسیاری از برجستگان ادب پارسی و بلندپایگان فرهنگ ایران مرا به اقتضای بزرگواری خویش — و نه به استحقاق — مورد عنایت قرار دادند و با ارسال تشویق نامه و پیام های تلفنی به کار نوشتن دلبسته کردند. نامه هایی که از این بزرگواران مستقیماً به دستم رسیده است به عنوان سند افتخار زندگیم نزد من محفوظ خواهد ماند و اگر به شیوه معمول زمان به نشر این نامه ها اقدام نکرده ام حمل بر فروتنی و گریز از تظاهر نفرمائید، دستخط تشویق آمیز استادان گرانمایه نفیس ترین جواهر خزانة عمر و عزیزترین ذخائر جاودانی زندگی مخلص است. اجازه فرمائید من که در موارد مادی زندگی حسود و خودخواه نبوده ام درین مورد خاص غیور باقی بمانم و عزیزان نهانخانه ذوق و سویدای دل خود را در معرض عام قرار ندهم.

مخلص که از نقل نامه های این بزرگواران طفره رفته ام و یغما را هم از نشر هرگونه تعریف و تمجید درین موارد بتأکید و تکرار برحذر داشته ام می خواهم در موردی خاص بخلاف عادت عمل کنم و نامه ای را منتشر سازم. این نامه — به قول بیهقی — از لونی دیگر است و در بابی دیگر. مربوط است به مقاله ای که زیر عنوان «ستاره ای بدرخشید و...» درباره «حافظ خراباتی» نوشته ام.

پس از نشر نخستین قسمت مقاله «ستاره ای بدرخشید» نامه ای به دستم رسید از استاد پروین گنابادی، دستخط این پاسدار کهن سال زبان دری و فرهنگ ایرانی سخت منقلب و متأثرم ساخت.

مردی در دوران کهولت و ملازم بستر بیماری، با هزاران گرفتاری فکری و جسمی و مادی، وقتی می‌بیند معشوق جاودانه‌اش یعنی زبان و ادب پارسی دستخوش تجاوز و پایمال و قاحت بی‌مایگان شده است، با دست لرزان خویش قلم برمی‌گیرد و به میدان می‌آید و با این حرکت عاشقانه به گوش مسندنشینان امروزین فرهنگ و ادب فارسی می‌خواند که: ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز.

خوانندگان تهرانی یغما غالباً می‌دانند که پس از نشر کتاب پنج هزار صفحه‌ای و پرطاق و ترنم «حافظ خراباتی» در محافل نکته‌سنجان و ادیبان چه مباحثی مطرح شد و اهل فن و اصطلاح با چه تمسخر تلخی به استقبال این شاهکار رفتند و در مقابل آن، جراید و مجلات و وسایل ارتباط جمعی کشور ما به صورت تقریظ و «پر تاژ آگهی» چنان در تجلیل و تعظیم مؤلف آن هیاهویی برپا کردند که آن سرش ناپیدا.^۱

۱. مجله یغما: بنده «حافظ خراباتی» را ندیده‌ام و نمیدانم چه کسانی بر آن مقدمه و تقریظ نوشته‌اند. جناب شجاع‌الدین شفلو و جناب رهنما و جناب دکتر مینوچهر و امثال این رجال که در تشویق و تجلیل چنین نویسندگانی کمر همت بر میان می‌بندند به ادب و فرهنگ اصیل ایران بی‌لطفی می‌کنند، با کتاب‌ها را مطالعه نمی‌کنند یا نمی‌فهمند. و چون این گروه از سرشناسان کشور هستند مردم را به گمراهی می‌افکنند، آخر ماها احمق هستیم بزرگان ادب جهان که چون ما نیستند و خوب و بد را تشخیص می‌دهند.

سعیدی می‌گوید نام کسانی که از مقالات او در یغما تمجید کرده‌اند نباید برده شود. بنده برخلاف این عقیده‌ام و به نظر بزرگانی چون علی‌اصغر حکمت، دکتر عیسی صدیق، دکتر اسماعیل افجه‌ای، دکتر محجوب، دکتر انصاری استاد دانشگاه دهلی، محمدصادق صفوی (دانشمند هندی)، و استادان دانشگاه‌های هند، و چند نفر که نظر خود را در مجله یغما نوشته‌اند قیمت و ارج فراوان می‌نهم تا دیگران بدانند که هنوز شناسندگانی با مایه در ایران هستند. نامه استاد پروین گنابادی در ذیل صفحه بعد نقل می‌شود که اهل ادب را حجتی است متقن.

نامه‌ای از استاد پروین گنابادی به سعیدی سیرجانی

دوست عزیز سخور استاد و دانشمند ارجمند جناب آقای سعیدی سیرجانی. این روزها بر حسب روال دائمی بیماری حقیر که چند روز بهبودی می‌یابد و یکباره شدت می‌گیرد و با همه عارضه‌ها عود می‌کند، چند روزی حالم مساعد بود و پیدا است که در چنین حالاتی بهترین همدم و مونس انسانی که زمین‌گیر شده و در تنهایی موحش بسر می‌برد، کتاب و مجله است آری مجله یغما که اشعار و مقالات آن دوست عزیز زیب آن است مرا سخت محفوظ کرد و بسیار لذت بردم، همه خاطره‌های جانفرسا را از یاد بردم، همه دردهایم تسکین یافت، کیست که آن مقاله انتقادی پرمغز آکنده از طنزهای دلپذیر و موشکافیهای بخردانه را درباره حافظ بخواند و سرمت نشود براستی نوشته‌های شما همچون بی

همه می دانستند که این تجلیل ها و تبلیغ ها به اشاره چه کسانی و برای چه منظوری است، اما از برکت خاک مرده ای که بر فرق ما ملت پاشیده اند، کسی تن به بلا نسپرد و مرد میدان قضا نشد و پشت پائی بدین بساط شیادی نزد.

دهن کجیهای ملوکانه

اما برگردیم به داستان «حافظ خراباتی» و شیرین کاری های نویسنده اش. می خواستم در ادامه بحث گذشته - که به اصرار مدیر یغما و بخلاف پیش بینی مخلص مفصل شد و تا حدی ملال آور - به نقل چند شرح و تفسیر دیگر بپردازم تا «مدعیان و حسودان و بیمایگان و غیره و غیره» بدانند که شرح ابیات حافظ یعنی چه. اما اکنون که به یادداشت های فراهم آمده نگاه می کنم می بینم اگر بخوام این بحث را ادامه بدهم، عمرهای کوتاه بی اعتبار کفاف نخواهد کرد. بناگزی دامن سخن فراهم می چینم و با نقل چند نکته بدین یادداشتها خاتمه می دهم.

در این تحقیق پنجهزار صفحه ای اگر خواننده ای پرحوصله باشد عجایب در عجایب فراوان می بیند. مثلاً ممکن است شما تاکنون از قد و بالای کشیده و چهره گندمگون و خال معروف شاه شجاع چیزی کی شنیده باشید اما یقیناً خبر ندارید که این جناب شاه شجاع چه بچه «بی ادب و بی هنری» بوده است. مثلاً در جواب عاشقان دلخسته و سینه چاکی که از او نیم بوسه طلب می کرده اند، حدس می زنید چه می کرده است؟ می خواهید بگوئید عصبانی می شده است و دست به خنجر می برده است، معاذالله! می خواهید بگوئید به ریش سائل می خندیده است، باز هم معاذالله! می خواهید بگوئید فرمان می داده است که عاشق سمج پررو را بگیرند و زندان کنند، آنهم معاذالله! عرض کردم که نمی توانید حدس بزنید. مطابق آخرین کشفیات لغوی و تاریخی مؤلف «حافظ خراباتی» آقای شاه شجاع وقتی که در مقابل عاشقان

«خوشگوار روح آدمی را به جهانی برتر می برد و از این جهان پرمکر و دغل می رهاند. اگر ناقدی باشهات و توانا همچون شما بدنسان سکه های ناسره و قلبی را که به گنجینه ادب معاصر راه یافته به مردم نشناسند و دغل کاریهای نابخردان را بر ملا نسازد باید گفت: وای بر ادب معاصر ولی اکنون باید بگوئیم درود بر تو و خامه توانای تو.

ارادتمند صمیمی محمد پروین گنابادی

سرسخت و تمنای بوسه قرار می‌گرفته است به آنها دهن کجی می‌کرده است و دندانهایش را روی هم فشار می‌داده و لبهایش را از هم می‌گشوده و به اصطلاح کرمانیها «نیشو» می‌کرده است عیناً «پسر عباسقلی خان» که دهنش را به لاله کج می‌کرده؛ باور ندارید؟ از زبان قلم البته محققانه آقای همایون فرخ بشنوید:

وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس

ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد

«اگر از او نصف یک بوسه را بخواهم ای دریغا، که او بجای بوسه دادن به من، دهان چون جعبه جواهرش را می‌گشاید و مروارید دنداننش را بیرون می‌ریزد» (ص ۲۰۸۹).



در حافظ خراباتی شما هرگز به مشکل و معمای ناگشوده‌ای برخورد نخواهید کرد، همه مشکلات شعر حافظ حل شده است و دیگر جای بحث و پژوهشی برای ادیبان آینده باقی نمانده است، ملاحظه فرمائید چگونه این بیت مبهم حافظ شرح و معنی شده است:

حافظ که سر زلف بتان دستکشش بود

بس طرفه حریفی است که اکنون ببر افتاد

«حافظ که همیشه و پیوسته سر زلف زیبارویان را گدائی می‌کرد و گدای سر زلف ماهرویان بود و زلف زیبارویان مانند عصای کوران و نابینایان دستگیر و راهنمایش به سوی محبوب بود، اینک چه شگفت و نادر همکاری که بتصور و پندار او آمده و قصد این همکاری عجیب را با او کرده است» (ص ۲۰۴۸)

اگر شما هم چون بنده از این شرح و تفسیر چیزی دستگیرتان نشد مبادا لب به انتقاد بگشائید که مؤلف با مشت‌های گره کرده آماده در هم کوفتن دهان «ژاژخوایان» است و البته که انتقاد مغرضانه شما را بی جواب نخواهد گذاشت. اگر چیزی نفهمیدید گناه فهم شماست گناه نقص معلومات شماست، گناه شماست که معنی «دست‌کش» را نمی‌دانید.

در مورد معنی کردن لغات و ترکیبات، شواهد حیرت‌انگیز یکی و دوتا و ده تا

نیست. دامنه کار بحدی وسیع است که به هر طرف رو کنی در همین دایره سرگردانی. شرح این بیت را بشنوید:

شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد

التفاتش به می صاف مروق نکنیم

«اگر پادشاه، شاه شجاع، به احترام و اعزاز حرمت درباره رندان کرم و جوانمردی نکند - جرعه رندان ننوشد - ما رندان هم، گوشه چشم «التفات» او را برای نوشیدن می پالوده و بی غش «شراب مروق» جلب نخواهیم کرد» (ص ۲۲۴۰)

می دانم به دوار سر مبتلا شده اید، اما این حیرت ها و سرگیجه ها هر چه باشد لااقل این خاصیت را دارد که معلومات لغوی شما را اصلاح می کند. مثلاً با خواندن شرحی که گذشت پی می برید که «جرعه نوشیدن» یعنی کرم کردن. می گوئید نه؟ می فرمایند: «جرعه نوش شدن و یا جرعه نوش کردن. به معنی جوانمردی و کرم کردن است... به عنوان یادآوری از خود خواجه حافظ مثال و سند می آوریم:

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه بک

(ص ۲۲۴۱)



شعر حافظ را از روی کتاب لغت با کتابچه «لغت معنی» دبیرستانی شرح کردن عالمی دارد و نشأه ای. در فرهنگ های لغات اگر نگاه کنید در مقابل کلمه «تافتن» چند معنی ذکر شده است که یکی از آنها باید چیزی نزدیک به «خشمگین شدن، آزردن» و از این مقوله باشد، البته با مزید مقدمی از قبیل «بر».

حالا بنگرید حضرت استادی با استفاده از کتابچه های «لغت معنی» چه شرح ظریف و دقیق بر این بیت حافظ نوشته اند:

خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش از این

لطف ها کردی بتا تخفیف زحمت می کنم

«خاک منزلگاه دوست بیشتر از این، رنج و آزرده گی - تافتن - ما را

فراهم نمی‌کند و اجازه می‌دهد که به حریم او نزدیک شویم» (ص ۲۱۸۶)
گاهی نیز به مواردی برخورد می‌کنید که معنی لغت نه در تجاویف هیچ فرهنگی،
که در طبله هیچ بقالی نیست، تاکنون شما کلمه «صنعت» را در اشعار حافظ چگونه
تلفظ می‌کرده‌اید؟... درستش را از زبان قلم ایشان بشنوید:
«صنعت با ضم اول به معنی کارهای تردستی و زراقی و شعبده‌بازی
است و صنعت با فتح به معنی هنر و پیشه است و حافظ این واژه را به معنی
زراقی و شعبده‌بازی و تردستی و چشم‌بندی در آثارش بکار گرفته است،
از جمله در ابیات زیر:

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
آن را که خواندی استاد گر بنگری بتحقیق
صنعتگر است اما طبع روان ندارد»

(ص ۲۱۹۰)



در این مباحث لغوی و شرح لغات و ترکیبات مؤلف محترم حق بزرگی برگردن از
موباریکتر زبان فارسی دارند.
همه مؤلفان لغت‌نامه را جمع کنید اگر توانستند «وقت قبا کردن» [؟] را در این بیت
حافظ معنی کنند:

در این خرقه بسی آلودگی‌هاست
خوشا وقت قبا می‌فروشان

«وقت قبا کردن: این اصطلاح را فرهنگهای مصطلحات معنی نکرده‌اند.
این اصطلاح مرکب است از: وقت قبا با توجه به اینکه قبا تنگ شدن را بهار
عجم تنگی معاش معنی کرده است پس می‌توان دریافت که قبا به مفهوم
معاش و زنده‌گی هم آمده و درین صورت وقت قبا معنی می‌دهد مجال و
فرصت معاش و زنده‌گی و خوشا وقت قبا، یعنی مرحبا به زنده‌گی و معاش

می‌فروشان». (ص ۲۲۱۷)

در فرهنگها برای یک واژه چند معنی ذکر کرده‌اند و کسی که بخواهد با کمک فرهنگ به معنی‌کردن شعر فارسی و آنهم شعر حافظ بپردازد، نتیجه کارش چنین خواهد بود:

خط ساقی گر از اینگونه زند نقش بر آب

ای بسا رخ که به خونابه منقش دارم

«اگر از این دست و این چنین «اینگونه» سبزه نورسته «خط» روی و رخسار ساقی و اغراض «خط» او باین روال و روش «اینگونه» کار بیهوده بکند و سعی بی‌حاصل بجای آورد «نقش بر آب زدن» چه بسا کسانی که از روی تأسف و تأثر چهره‌شان «رخ» را با خونابه به دل نقش بزنند - کنایه از تأثر و دلسردی و دریغ و پشیمانی است - منظور اینکه: اگر ساقی بخواهد اینگونه سقاییت کند و برای کسانی که لیاقت و شایسته‌گی نوشیدن شراب را ندارند و تعلیم و تعلم عشق برای آنها بی‌فایده و بی‌ثمر است کاری بکند چه بسیار کسانی که از این کار بیهوده‌ او پشیمانی و ندامت و شرم‌روئی ببرند» (ص ۲۲۸۲)

مؤلف فرهنگ آندراج و از آن بالاتر مرحوم ناظم‌الاطبا مؤلف فرهنگ نفیسی و دیگر فرهنگ‌نویسان بی‌انصاف برای یک کلمه سه‌حرفی و بی‌قابلیت «رنگ» هفت هشت معنی ردیف کرده‌اند و مؤلف «حافظ خراباتی» را به دردسر انداخته‌اند. آخر انتخاب معنی مناسب از میان آنهمه معانی کار نوابغی از این قبیل نیست.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

«من بنده و برده و خدمتگزار «غلام» آن کسی هستم که در زیر آسمان آبی‌رنگ «کبود» از هر چیزی که صورت «رنگ» و نمای «رنگ» و لون «رنگ» و حصه و نصیب «رنگ» و نفع و سود دارد «رنگ» و باو بهره و نصیب می‌دهد «تعلق پذیرد» و دل‌بسته‌گی ایجاد می‌کند خودش را رها نموده و آزاد کرده است» (ص ۲۲۳۵)

حافظی که آقای همایون فرخ به مردم ایران معرفی کرده‌اند، موجود پست و فرصت طلب و حقیری است در ردیف و از مقوله دلک‌ها و خرده‌نوکرهای دستگاه فلان خان قلدر و امیر عشرت طلب. مداح فرومایه‌ایست که دائم دست‌گدائیش دراز است و از هر موقعیتی برای عرضه مراتب «جان‌نثاری» غفلت نمی‌کند. همه ذکر و فکرش متوجه شاه شجاع است، و شب و روز با شیخ زین‌الدین علی‌کلاه معارضه و مشاجره دارد و نگران این مصیبت بزرگ است که رقیب در تقرب به دستگاه شاهی بر او سبقت گیرد.

در سرتاسر این کتاب پنج‌جلدی اثری از سیمای وارسته و آزاده و متفکر حافظ نمی‌بینید، اثری از آن‌رند عالم‌سوز خشت زیر سر و بر تارک نه اختر پای پیدا نیست، حافظی که با طنز دلنشین و عقده‌گشایش، با فکر نافذ و نکته‌یاب و طبع بی‌آرامش، با شکوک تأمل‌انگیز تعبدشکنش، قرن‌ها قافله‌سالار جانهای بی‌آرام و طبایع سرکش و اذهان متفکر بوده است، در این کتاب جای خودش را به چاکر جان‌نثار فرومایه‌ای داده است که ننگ بشریت است. ببینید، حافظ مخلوق آقای همایون فرخ با چه ذلت و حقارتی مراتب دعاگوئی و جان‌نثاری را نمایش می‌دهد:

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم

در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم

«مدت زمانی است که کارم خدمتگزاری در میخانه است و با جامه درویشی کاری را که باید کارکنان دولت انجام بدهند من برعهده گرفته‌ام... نظر خواهی حافظ بر این است که دیرگاهی من در مسلک عشق و رندی گام می‌زنم و به نیایشگاه عشاق می‌روم و در آنجا مقامی از مقامات دولتی را داشته باشم و از دولت و کار آن منتفع‌گرم برای بقای دولت پادشاه و حفظ و حراست ملک و ملت که از وظایف دولتیان است دعا می‌کنم و از این طریق در استحکام مبانی سلطنت و دولت خدمتی انجام می‌دهم» (ص ۲۱۸۵)



این غزل ملکوتی حافظ را به خاطر دارید که «حسنه به اتفاق ملاحه جهان گرفت». غزلی که قرن‌ها الهام‌بخش دل فیض‌یاب اهل عرفان بوده است. غزلی که

به برکت زبان وسیع و غنی حافظ، همه جلوه‌های دلکش آفرینش و هستی را در خود منعکس کرده است؛ غزلی که آینه تمام‌نمای روح بلند و ملوکوتی حافظ است.

این غزل را آقای همایون‌فرخ شرح و معنی کرده است و به حکم «هر کسی از ظن خود شد یار من» اشارات آن را تفسیر فرموده است. به نظر کیمیاثرش این غزل منحصرأ خطاب به شاه‌شجاع است، و دلیلش هم اینکه در مطلع آن کلمه «ملاححت» آمده است و

«ملاححت یعنی نمکین و هم‌چنین به گونه‌ای از رنگ رخسار که مایل به سیاهی باشد گفته می‌شود... و این توصیف رنگ رخسار شاه شجاع است».

چون دیگر از نوشتن درباره این کتاب خسته شده‌ام و شما هم از خواندنش خسته‌اید، به نقل شرح و تفسیر چند بیت این غزل از کتاب «حافظ خراباتی» می‌پردازم، تا بدانید در چه روزگار سفله‌جوی بی‌هنرپوری گرفتار شده‌ایم و کار سواد و تحقیق و فضیلت در جهان «تبلیغات زده» ما به چه ابتدالی کشیده است. این واقعیت را تکرار می‌کنم که شرح و تفسیر همه ابیات این غزل و غزل‌های دیگر از یک دست و یک جنس است، مبادا تصور کنید که من جاهای داغش را چسبیده‌ام و تکه‌های جالبش را نقل کرده‌ام.

عین غزل را هم در پایان این یادداشت‌ها می‌آورم تا هم حسن خاتمتی باشد و گرد ملالی که بر جان و دلتان از مشاهده اینهمه شیادی و بی‌سوادی و پرمدعائی (البته این صفات در حق بنده و دیگر معاندان و حسودان و ابوجهل‌صفتان است، نه در حق آقای همایون‌فرخ) نشسته است به آب لطف سخن حافظ شسته شود و هم به کمک شماره‌های کنار ابیات بتوانید «شرح و تفسیر» را با اصل بیت مقابله فرمائید:

«بیت ۱: ... و تو، چون هم حسن سیرت و حسن صورت داری پس، فتح جهان برایت امکان‌پذیر است زیرا، قلوب مردم را تسخیر می‌کنی و این کار تو صورت عمل بخود گرفت برای آنکه توانستی شیراز را بی‌دغدغه خاطر و کشت و کشتار فتح کنی و بدست آوری».

«بیت ۲: این فتح و پیروزی تو، جز حسن و ملاححت، سبب و جهت دیگری هم داشت و آن اثر شب‌زنده‌داریهائی بود که عاشقان و رندان، طی

مدت دوری و مهجوری تو داشتند و دست بر آسمان برداشته بودند... و از این رهگذر بود که خداوند توجه و عنایتش را متوجه تو کرد و سرانجام موجب پیروزی و توفیق تو گردید ولی زبان‌درازان و غمازانی که چون شمع در محفل انس و حریم حرمت بی‌دلان ناظر اوضاع و احوال بودند سرکشی و زبان‌درازی و فضولی میکردند، و میخواستند پرده از روی این ماجرا بردارند و آنرا بخود منتسب دارند و بگویند که در اثر انفاس قدسیه آنان بود که این معجزه و تحول اوضاع بوقوع پیوسته، اما خدای را سپاس می‌گذارم «شکر خدا» که این آتش بجای آنکه سرکشی کند، بدرون آنها زد و آتش در هستی آنان افکند و بآتش این خیانت آنان را سوزاند و خاکستر کرد.»

«بیت ۳: در این بیت نسبت به موضوعی که در بیت دوم بدان اشارت کردیم ایهامی دارد و آن اینکه: فضول‌هائی میخواستند مانند گل دم از خود بزنند ولی خبرگیران «صبا پیک» که از ماجرا و قضایا مخبر بودند، حقایق را بر تو فاش کردند و ماهیت این مردم حقه‌باز را برایت برملا ساختند و نگذاشتند و اجازه ندادند که آنها بدروغ و ریا، جای مردم حقیقت‌نگر را بگیرند و اعمال آنانرا بخود منسوب دارند.»

«بیت ۴: مقصود اینکه: من فارغ‌البال از امور کشوری و لشکری و دنیاداری به کارهای خودم سرگرم بودم و به مطالعه و تحقیق و درس دادن و عشق ورزیدن می‌پرداختم اما، حوادث چنان مرا در میان گرفتند که ناچار شدم، من هم به کارهای جهانی مشغول شوم و دوری و فراق شاه شجاع مرا بر آن داشت که به کار سیاست بپردازم و در این گونه امور مداخلتی کنم آری نتوانستم خودم را از حوادثی که بر مردم می‌گذشت برکنار بدارم.»

«بیت ۵: من از کار جهانیان برکنار بودم و به لذائذ آن نمی‌اندیشیدم ولی برای دیدار روی شاه شجاع و برخورداری از مصاحبت و مجالست او مرا بر آن داشت که برای تمتع یافتن از مصاحبت و دیدارش بکار دنیا بپردازم و برای بازگشتش به سلطنت و فرمانروائی کوشش کنم، و با این طریق منهم بکارهای دنیا درگیر شدم.»

و اینک ابیات مورد اشاره از غزل جاودانی حافظ:

۱. حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت
آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
۲. افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
۳. می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
۴. آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
۵. آن روز شوق ساغر می‌خرمنم بسوخت
کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت...